

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Iran's M.

آئینه ایران

بهرام رحمانی
۲۹ اگست ۲۰۲۲

تحریف تاریخ صد ساله اخیر ایران توسط فرح پهلوی و پسرش محمدرضا پهلوی!

تحریف تاریخ در جهان و ایران تاریخ طولانی دارد. اصولاً فاتحان و قدرت‌طلبان هم تاریخ دل‌خواهی خود را می‌نویسند و هم با یک چرخش قلم، تاریخ واقعی را به‌نفع افکار و سیاست‌های خود تحریف می‌کنند. نمونه تازه چنین تحریف تاریخی را می‌توان در پیام اخیر رضا پهلوی و مادرش فرح پهلوی سراغ گرفت.

رضا پهلوی روز جمعه ۱۴ مرداد ۱۴۰۱، در بیانیه‌ای به‌مناسبت صد و شانزدهمین سالروز مشروطیت گفته است: «ملت ایران امروز بیش از هر زمان خواهان برقراری حاکمیت ملی و تحقق اراده‌اش در همه شئون اجتماعی، سیاسی و اقتصادی است.»

رضا پهلوی در بخشی از این بیانیه به «اصلاحات گسترده محمدرضا شاه پهلوی در تداوم خواست‌های تاریخی مشروطه» اشاره می‌کند و می‌گوید: «دقیقاً زمانی که خواست مهم مشروطیت، یعنی آزادی سیاسی و دموکراسی در ایران می‌توانست محقق شود، انقلاب و پس‌گرایانه ۵۷ علیه ارزش‌های تجددخواهانه مشروطه رخ داد.»
فرح پهلوی، مادر محمدرضا، نیز روز پنج‌شنبه در بیانیه جداگانه‌ای سالروز مشروطیت را «نماد آغاز مردم‌سالاری در ایران» نامیده و ۱۴ مرداد را یادآور روزی دانسته که «ملت ایران توانست پس از سال‌ها مبارزه، نظام پادشاهی پارلمانی را جایگزین استبداد و خودرایی کند.»



لازم نیست زیادی وارد پیچ و خم‌های تو در توی تاریخ صد ساله اخیر ایران وارد شویم تا بدانیم که فرح پهلوی و پسرش در این پیام‌های کوتاه خود، چه‌قدر تاریخ ایران را تحریف کرده‌اند.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، از جمله مهم‌ترین رخداد‌های تاریخ معاصر ایران است. این کودتا که درست چهارده سال پس از انقلاب مشروطه رخ داد، بنیان بسیاری از دستاوردهایی را که در مشروطه شکل گرفته بود، از بین برد و زمینه دیکتاتوری رضاخان را فراهم آورد.

همان‌طور که خمینی، دستاوردهای انقلاب ۱۳۵۷ را با همه انقلابیون غیرمذهبی و مخالف خود که در سرنگونی حکومت پهلوی و پیروزی انقلاب سهم به سزایی داشتند، نابود کرد.

مورخین در بررسی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، معمار اصلی آن یعنی رضاخان میرپنج را مورد توجه قرار می‌دهند و تحولات مربوط به این حادثه را در فضای هولناک بعد از مشروطه ارزیابی می‌کنند. اما این مورخین و تاریخ‌نویسان دو دسته‌اند: دسته‌ای از مورخین، رضاخان را بیش از آن چیزی که بود بزرگ می‌کنند. در حالی که خود رضا شاه می‌خواست این مورخین نقش او را در وقوع کودتا، آن‌طوری بنویسند که او خود دوست داشت. رضاخان در سالگرد کودتا یعنی اسفند سال ۱۳۰۰، در بیانیه‌ای به صراحت اعلام کرد با وجود او عجیب است کسی دیگر را عامل کودتا معرفی نمایند! رضا خان با این بیانیه تلاش کرد بر نقش بریتانیا در شکل‌گیری دور جدیدی در تاریخ معاصر ایران سربوش گذارد و مخالفان کودتا را با تهدید و زور و سرکوب و حذف فیزیکی از سر راه خود بردارد. از آن به بعد همه تلاش‌ها به تعریف و تمجید از رضا خان در استقرار وضع نو دور می‌زند. اما سؤال اساسی این بود که سیاست پنهان پشت پرده کودتا را چه کسانی هدایت می‌کردند؟ کدامین علل و عوامل دست به دست هم داد تا مرد مستبدی را که دانش و سواد متعارفی هم نداشت، به‌عنوان «رهبر» ایران بر تخت سلطنت بنشانند؟ واقعا کارگردانان این سناریوی مضحک و در عین حال کشنده چه کسانی هستند؟

آن‌چه از تاریخچه کودتا در دست است یا نگاشته عوامل درجه چندم همان کودتاست، یا نوشته کسانی است که به‌نحوی از انحاء منکر حضور بریتانیا در آن حادثه‌اند. به عبارت دیگر، سؤال اساسی این است که این رضا خان چگونه در فضای آشوب‌زده بحران‌های اقتصادی و سیاسی و اجتماعی ایران، به راس حاکمیت رانده شد؟ او چگونه، با کدام تشکیلات منسجم وارد صحنه سیاسی ایران شد؟ بی‌تردید آن حادثه مهم تاریخی ایران، یک شبه شکل نگرفت. برای مثال، تنها اراده «آیرونساید» بود که رضا خان را به تصرف تهران وادار کرد، بدون این‌که آب از آب تکان خورد؟ چنین تحلیل ساده‌انگارانه و ساخته تاریخی را هیچ انسان آگاهی نمی‌پذیرد. چنین نظری تنها می‌تواند با خاک پاشیدن به چشم جامعه، فقط ذهن عوام را پر کند. واقعیت آن است که بریتانیا و عوامل داخلی هم‌سو با سیاست‌های این کشور را می‌توان در پشت پرده این کودتا دید. خود رضاخان هم به‌عنوان یک قزاق، الت دست سیاست‌های بریتانیا در ایران بود. بعد از کودتا تحولاتی رخ داد که از بنیاد با حادثه‌ای که در چهارده سال پیش اتفاق افتاده بود، از بیخ و بن در تناقض بود. شواهد و قرائن فراوانی در دست است که نشان می‌دهد رضا خان نه تنها هیچ باوری به نظام مشروطه نداشت، بلکه کوچک‌ترین آگاهی سطحی هم از این نظام سیاسی نمی‌توانست داشته باشد. پس چگونه می‌توان اقدامات او را ادامه طبیعی مشروطه عنوان کرد؟ حتی خود رضاخان ادعایی در مشروطه‌خواهی نداشت، زیرا نه تنها سطح آگاهی و سواد آن را نداشت، بلکه این نظام را مغایر دیکتاتوری عنان گسیخته خود می‌دانست.

در این دوره مجلس سوم به تعطیلی کشانده شد و مانع از تشکیل مجلس چهارم شدند. این مجلس زمانی شکل گرفت که قدرت واقعی به دست رضاخان سردار سپه افتاده بود؛ کسی که کوچک‌ترین باوری به انقلاب مشروطیت و مجلس نداشت.

در دوره جنگ اول جهانی بود یکی از وحشیانه‌ترین این اقدامات کمک به گسترش قحطی بزرگ سال‌های ۱۲۹۶ تا ۱۲۹۸ بود. هرگاه دولتی روی کار می‌آمد هرگز قادر نبود این بحران خانمان‌برانداز را مهار کند. از سوی دیگر،

زامداران و حکام بی‌کفایت، شیر جان مردم را می‌مکیدند و با بی‌رحمی تمام آنان را زجر و آزار و شکنجه می‌دادند. هیچ نهاد مردمی نیز نبود تا به فریاد مردم برسد. مجلس تعطیل بود و با این‌که در دوره نخست ریاست وزرایی و ثوق‌الدوله انتخابات برخی نواحی و به‌طور خاص تهران برگزار شد، اما تشکیل مجلس چهارم بعد از گذشت بیش از چهار سال از برگزاری انتخابات آن و بیش از پنج سال بعد از تعطیلی مجلس سوم، زمانی تشکیل شد که قدارمندان قزاق بر مردم حاکمیت می‌کردند.

پیش از این و در پی وقوع انقلاب بلشویکی روسیه، انگلستان قصد آن کرده بود تا رسماً ایران را تحت استعمار خود درآورد و آن را در کانون منافع منطقه‌ای خود قرار دهد. به خصوص در پی ناکامی قرارداد و ثوق‌الدوله، تا همچنان هزینه امنیت سرمایه‌های شرکت نفت انگلیس و ایران را از کیسه مردم ایران تامین و تضمین نماید. البته از دوره ناصرالدین شاه قاجار تلاش‌هایی در جریان بود که راه را از هر جهت هموار سازد و با حمله به دستاوردهای مختصر مشروطه، مسیر صعود قزاق را به سلطنت ایران هموار کند. یک سر این نوع تلاش به گروهی در داخل ایران و سر دیگرش به حکومت هند - انگلیس و صاحبان قدرت و ثروت در لندن بود.

در چنین شرایطی بود که ضربه کودتای سوم اسفند باعث شد تا مشروطه بیمار و نیمه‌تمام ایران که از فشارهای اقتصادی و اجتماعی به زانو در آمده بود، به زمین افتد و در آبان ماه ۱۲۹۹ با تغییر سلطنت، انقلاب مشروطیت نابود گردد. به این ترتیب، کودتای رضاخان باعث گردید بقایای گرایش‌های طرفدار انقلاب مشروطیت در کشور، سرکوب گردند و طرفداران کمپانی هند شرقی دست بالا را پیدا کنند و زمینه‌های تسلط نهایی خود را بر ایران را تسجیل بخشند. در واقع منشاء اصلی کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ را باید در فعالیت‌های مستمر گروهی از طرفداران بریتانیا دانست که گردانندگان آن از جمله اعضای کابینه لویدجرج مثل لرد ادوین مونتگ وزیر امور هندوستان، لرد چلمسفورد نایب‌السلطنه هندوستان، سر وینستون چرچیل وزیر جنگ و منشی مخصوص نخست‌وزیر یعنی سر فیلیپ ساسون بودند. از سوی دیگر، سر هربرت ساموئل نخستین قیم فلسطین بعد از خاتمه جنگ اول جهانی و پسر عموی ادوین مونتگ همسو با برخی از محافل خاص ایرانی به‌نوعی در این کودتا دست داشتند.

این‌ها، حتی بدون اطلاع وزیر امور خارجه وقت یعنی لرد ناتانیل جرج کرزن و با هماهنگی بعضی از اعضای سفارت بریتانیا در تهران، کودتایی را سازمان دادند که خشم وزیر را برانگیخت.

از مدت‌ها قبل، حتی پیش از وقوع انقلاب مشروطه و البته پیش از کشف نفت در ایران، عده‌ای از انگلیسی‌ها بر این عقیده بودند که این کشور باید به‌نوعی اداره شود تا به‌طور تمام عیار از نظر سیاسی و نظامی تحت کنترل بریتانیا واقع گردد و منافع آن را تامین کند. همچنین بتواند به مرزهای شرقی کشور که همجوار با هندوستان بود تسلط داشته باشد و از تهاجم نیروی ثالثی به این مرزها جلوگیری کند.

در چنین شرایطی، انقلاب روسیه روی داد و این سیاست انگلیسی‌ها در ایران، بیش از پیش مورد توجه گردانندگان کمپانی هند شرقی قرار گرفت. در این هنگام، از یک‌سو نماینده چنین سیاستی لرد کرزن وزیر امور خارجه بود که قرارداد و ثوق‌الدوله را به ایران تحمیل کرد و نماینده دیگر آن کسانی بودند که کودتای سوم اسفند را به ملت ایران تحمیل کردند. فضای جامعه ایران بسیار ملتهب و تیره و تار شد. اکثریت مردم ایران درگیر بحران‌هایی شدند که ناخواسته به آن‌ها تحمیل شده بود. در چنین روندی انگلیسی‌ها از فرصت به دست آمده بعد از سرکوب مشروطه، سود جستند تا حریف روسی خود را از صحنه تحولات ایران به کلی خارج سازند. بنابراین، انگلستان پس از کودتا با حمایت عوامل داخلی خود، سناریوهای خود را یکی از پس از دیگری در ایران پیاده کرد. بنیاد ایدئولوژیک حکومت کودتای

رضاخان، همان کمپانی هند شرقی بود و یا محافل خاص مقیم هند و همسو با سیاست‌های یادشده در سطور بالا؛ این ایدئولوژی «باستان‌گرایی» نامیده شد.

سیاست انگلیسی‌ها در دوره چهارده ساله بعد از مشروطه، در ایران پیاده شد و به بحران‌های عدیده اقتصادی و اجتماعی این کشور دامن زد. ماهیت امر غیر از مسئله حذف امنیت مرزهای هندوستان، نفت ایران بود.

وقتی مردم ایران در فقر و گرسنگی جان می‌دادند و با این وجود مجبور بودند به دولت مالیات بپردازند، در خوزستان نفت کشور توسط انگلیسی‌ها و عوامل داخلی، غارت می‌شد. انگلیس، در ظاهر از انقلاب مشروطیت حمایت می‌کرد اما در عمل، همواره به بحران‌های ایران دامن می‌زد تا تا کسی به مهم‌ترین مسئله کشور، یعنی نفت توجهی نکند.

اما وقتی روسیه با انقلاب از صحنه رقابت‌های داخلی ایران خارج شد، برای تسلط تمام عیار بر کشور بهانه‌ای مناسب‌تر کشف کردند: «اگر انگلیسی‌ها پای خود را از ایران بیرون کشند بلشویسم کشور را خواهد بلعید.»

این‌ها یکی از بهانه‌هایی که پیش می‌کشیدند این بود که جنبش میرزا کوچک خان جنگلی را شاهد مثال می‌آوردند، چرا که میرزا مانع از رفت‌وآمد انگلیسی‌ها در منطقه شده بود. وزیر مختار وقت بریتانیا در تهران داثما هشدار می‌داد اگر انگلستان نیروهای خود را از ایران خارج سازد، تهران به دست قوای میرزا کوچک‌خان خواهد افتاد. ادوین مونت‌اگ با این دیدگاه کاملاً موافق بود. او بر این باور بود که حتی نیروهای انگلیسی مقیم شرق ایران نباید احضار شوند، زیرا در چنین صورتی شرق ایران ظرف دو هفته به‌دست نیروهای بلشویکی می‌افتد.

درست در چنین شرایطی بود که قرارداد ۱۹۱۹ منعقد شد. طبق قرارداد وثوق‌الدوله، دولت انگلیس هزینه‌های تشکیل ارتش متحدالشکل ایرانی را متقبل می‌گردید. به نظر جوزف چمبرلین وزیر خزانهداری دولت لوید جرج، انگلستان که خود از جنگی جهانگیر خارج شده بود و اینک با بحران‌های عدیده مالی دست و پنجه نرم می‌کرد، نمی‌توانست به‌طور دراز مدت این هزینه‌ها را بر عهده گیرد، اما در عین حال ایران باید در تسلط انگلستان باقی می‌ماند. چرچیل وزیر جنگ هم خطاب به چمبرلین نوشت؛ از ریخت و پاش بودجه ارتش انگلستان به‌دلیل شرایط ایران و بین‌النهرین ناراحت است و باید برای تقلیل این هزینه‌ها راهی پیدا کرد. آنچه بیش از همه در کنار مسئله هند، مورد توجه بریتانیا قرار داشت، نفت ایران بود.

وزارت دریاداری به صراحت خاطر نشان می‌ساخت که نفت ایران مهم‌ترین منبع تهیه سوخت ناوگان نیروی دریایی انگلستان است. به گفته دریاداری غیر از نفت جنوب، منابع دست نخورده دیگری در ایران وجود داشت که انگلیس باید بر آن‌ها تسلط می‌یافت؛ یکی از این منابع در نواحی شمالی ایران واقع بود که دریاداری حتی حاضر بود به قیمت اعزام نیروی نظامی آن را تحت تسلط خود در آورد. اما با وجود قوای میرزا کوچک‌خان این سناریو عملی نبود. در این دوره بود که سناریوی دیگری طراحی: کارمندان محلی سفارت انگلستان در تهران، توصیه کردند انگلستان باید از الیگارش‌ی قاجار که حاکم بر ایران است، فاصله گیرد تا اعتماد برخی از محافل داخلی این کشور را به‌خود جلب نماید. بنابراین نورمن وزیر مختار جدید انگلستان تصمیم گرفت نخست‌وزیر وقت، یعنی میرزا حسن خان وثوق‌الدوله را با وجود حمایت شخص کرزن از او، برکنار کند. تصمیم بعدی این بود که بین صفوف جنگلی‌ها اختلاف بیاندازد. این ماموریت به سردار فاخر حکمت واکذار شد. حکمت از این ماموریت را به پیروزی رساند.

عده‌ای از مامورین جیرمبگیران انگلیسی‌ها در گیلان، رسالت ایجاد شکاف در صفوف جنگلی‌ها را عهده‌دار شدند. اندکی بعد از اختلاف افکنی سردار فاخر حکمت و دسیسه‌های بریتانیا، به روایت یحیی دولت‌آبادی خانه‌های مردم به تاراج رفت؛ اموال متمولین و ملاکین مصادره یا به آتش کشیده شد؛ به‌عنوان کمونیسم جان و مال و ناموس مردم مورد هجوم واقع شد؛ خلاصه این‌که فضایی از رعب و وحشت شکل گرفت تا ضرورت استقرار امنیت و حفظ نظم را با

اتکای به یک دیکتاتور موجه سازند؛ و این تحولات باعث انزوای کوچک خان گردید. این در حالی بود که میرزا از سوی دولت جدیدالتاسیس شوروی هم مورد حمایت قرار نگرفت.

از سوی دیگر، تصمیم بر این امر گرفته شد تا جنبش شیخ محمد خیابانی در آذربایجان را که سیاستی کاملاً ضد انگلیسی داشت از بین ببرند. در این راستا شایعات و تبلیغات وسیعی راه انداختند که جنبش آذربایجان از مرام و مسلک بلشویسم حمایت می‌کند.

در این مقطع، استراتژی انگلیسی‌ها این بود که اگر شوروی شمال ایران را به اشغال خود در آورد، آن‌ها با حمایت از شیخ خزعل و والی پشتکوه، پیمانی برای حفظ موجودیت خود و صیانت از منابع نفتی خوزستان منعقد سازند. اما آن‌ها نهایتاً آرزوی استقرار حکومتی در ایران بودند که کاملاً در خدمت منافع امپراتوری انگلستان باشد.

استقرار دولتی دست‌نشانده با اتکا به قدرت نظامی برای حفظ منافع خود در ایران. برای این منظور یک روزنامه‌نگار به‌قول خودشان «بی‌سر و پا» را نامزد کردند و او هم کسی جز سیدضیاءالدین طباطبایی نبود. سید ضیاء جوانی جاه‌طلب بود که تلاش می‌کرد خود را به راس هرم قدرت نزدیک سازد، اما اعیان و اشراف ایران به دیده تحقیر به او می‌نگریستند.

احمد شاه به‌شدت از وی متنفر بود. او را روزنامه‌نگاری حقیر اما بی‌مبالات می‌دانست که تازه به دوران رسیده است و می‌خواهد برای دربار وی، نقش یک معلم مدرسه را بازی کند. رضاخان همکار اصلی سیدضیاء در کودتا، از او هم حقیرتر بود. از نظر وابسته نظامی بریتانیا، رضاخان با این‌که از نفوذ زیادی در میان نظامیان برخوردار بود، اما فردی بی‌سواد و فاقد دانش نظامی حتی متعارف ارزیابی گردید. به‌همین دلیل، قیل از کودتا شغلی فراتر از قزاقی به وی نامناسب تشخیص داده نشد. با این وصف نورمن از این قزاق بی‌سواد حمایتی می‌کرد چرا که بر این تصور بود او فرمان‌های آن‌ها را بی‌چون و چرا به اجرا درمی‌آورد و ابتکاری از خود ندارد. برای این اقدام، نیروی قزاق تحت فرماندهی رضاخان از حمایت مالی بانک شاهنشاهی، مهم‌ترین ابزار تسلط سرمایه مالی انگلستان بر ایران و نماینده الیگارش مالی بریتانیا در این منطقه برخوردار گردید. این بانک شعبه‌ای مهم در رشت داشت. بانک شاهنشاهی به‌مثابه نمادی از تسلط سرمایه مالی بریتانیا بر ایران به هنگام جنبش میرزا کوچک خان، یکی از نخستین اهداف حملات جنبش جنگلی‌ها بود. سرانجام رضاخان موفق شد کوچک خان و نیروهای همراه او را شکست دهد. البته این پیروزی‌ها، بعد از کودتا انجام شد. از این به بعد رضاخان بیش از پیش کانون توجه محافل انگلیسی واقع شد. به بانک شاهنشاهی اجازه داده شد وام پر چرب و نرم در اختیار او قرار دهد، چرا که وی مانع از این شده بود تا تبلیغات کمونیستی در ایران به جایی برسد.

رضاخان توانسته بود قوای قزاق خود را ابزار سرکوب مردم ایران و تضمین سرمایه‌گذاری بانک شاهنشاهی و شرکت نفت انگلیس و ایران سازد. نیرویی که او تشکیل داد، به هیچ‌وجه قادر نبود با هیچ دشمن خارجی مقابله نماید، چنان‌که سال‌ها بعد ارتش او به هنگام هجوم متفقین به ایران، حتی بدون شلیک گلوله‌ای دود شد و به هوا رفت. اساساً قوای تحت فرماندهی او، برای این منظور تشکیل نشده بود. این ارتش برای آن شکل گرفته بود تا ثبات داخلی را به‌منظور تأمین سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت نفتی انگلیس فراهم سازد. سیاست‌های اجرایی رضاخان سه وجهی بود: یک وجه کودتای رضاخان و مسئله نفت، وجه دیگر آن حکومتی نظامی با اتکای به قوه قهریه و وجه سوم آن سرکوب مردم حق‌طلب و آزادی‌خواه بود. در این مسیر رضا خان تلاش کرد همه دستاوردهای انقلاب مشروطیت را نابود سازد؛ احزاب سازمان‌های سیاسی را سرکوب کند؛ دهن رسانه‌ها را ببندد و دیکتاتوری مطلق خود را برپا سازد. این‌ها جنایت‌های بزرگ و تاریخی رضا خان علیه مردم ایران بود. به‌طوری که وقتی جنگ دوم جهانی شکل گرفت و قدرت‌های بزرگ

باز هم بی‌طرفی ایران را نادیده گرفتند و به این کشور لشکرکشی کردند، ارتش پوشالی او زودتر از همه زمین افتاد و فرار را بر قرار ترجیح داد.

در این دوره بود که انگلیسی‌ها از رضا خان، از این قزاق بی‌سواد، شخصیت ساختند، برخی شعرا را مجبور کردند در مدحش شعر بسرایند، خواندگانی مثل عارف قزوینی به افتخارش کنسرت دهند و تصنیف مرغ سحر اجرا کردند. نسل دوم روشنفکران بعد از مشروطه نیز مانند علی‌اکبر خان داور، علی‌دشتی و امثالهم زمینه‌های ایدئولوژیک استقرار او بر سلطنت را مهیا ساختند. آنان مشروطه و شعارها و مطالبات آن را به باد سخره گرفتند، تجدد ایران را در گرو تسلط دیکتاتوری دانستند تا مردم را «به زور» و «کشتار» وادار به تبعیت از این دیکتاتور سازند و اسم رمز همه این سرکوب‌های وحشیانه و بی‌رحمانه خود را «تجدد» گذاشتند. روزنامه‌هایی مثل مرد آزاد، نامه فرنگستان و شفق سرخ راه را برای فراگیر شدن این تفکر فراهم ساختند؛ آن‌ها مردم را می‌ترساندند که اگر رضاخان برود غول کمونیسم ایران را خواهد بلعید و آن‌گاه دیگر نه نظم باقی خواهد ماند، نه امنیت و نه مذهب. عملاً از دل آستن این اندیشه و نظریه، دیکتاتوری به نام «رضاه شاه» زاده شد. این گرایش، همواره مورد حمایت مقامات انگلستان بود. برای نمونه چمبرلین وزیر خزانهداری و ستایش‌گر موسولینی، همیشه می‌گفت اگر بنا باشد بین هرج و مرج و دیکتاتوری یکی را انتخاب کند، این انتخاب قطعاً دیکتاتوری خواهد بود! این سیاست‌های رسمی و غیر رسمی انگلستان بود که باعث هرج و مرج به‌ویژه در دوره بعد از مشروطه شد و این همه برای آن صورت گرفت تا ضرورت استقرار دیکتاتوری در کشور را توجیه نمایند. در ایران وزیر مختار وقت انگلستان بعد از کودتا، یعنی سر پرسی لورن ویژگی‌های موسولینی را در رضاخان می‌دید و...

آمریکایی‌ها دیدگاه مثبتی به کودتا داشتند، به‌نظر آنان انگلستان با سیاست‌های خود در ایران می‌توانست محیطی مساعد برای سرمایه‌گذاری‌های کشورهای غربی بگشاید و ثبات و امنیت سرمایه را در این کشور تضمین نماید. به‌همین دلیل، آمریکا تلاش می‌کرد از فضای به‌دست آمده برای گسترش نفوذ خود در ایران بهره‌برداری کند و به سیاست کلی خود که توسعه‌طلبی با هزینه‌های کم بود جامه عمل بپوشاند.

زمانی که رضاخان به قدرت رسید سرکوب کلیه جنبش‌ها و نهادهای مردمی و رسانه‌ها را در راس برنامه‌های حاکمیت خود قرار داد. رضاخان دیکتاتوری مطلق بر جامعه ایران حاکم کرد به‌طوری که این وضعیت تا زمان اشغال ایران توسط متفقین و رانده شدن رضاشاه از ایران، همچنان ادامه یافت.

جریان چپ و سوسیالیست در دوره پهلوی اول تحت تاثیر اختناق حاکم، همچون دیگر نیروهای سیاسی، شدیداً در فشار بود. هرچند گروهی از نیروهای چپ همچون حزب سوسیالیست و حتی حزب کمونیست در ابتدا از مخالفان رضاخان نبودند، اما با آغاز دوران شاهی رضاخان، حیات سیاسی این احزاب پایان پذیرفت، اما این به معنای پایان حیات جریان چپ در ایران نبود.

طبق قانون منع فعالیت‌های اشتراکی در سال ۱۳۱۰ش، «برپایی سازمان یا انجمنی با هدف استقرار قدرت یک طبقه اجتماعی بر طبقه‌های دیگر از راه زور و یا سرنگونی نظام سیاسی اقتصادی و اجتماعی کشور از راه زور و قهر» تخلف اعلام شد. بر این اساس، حزب سوسیالیست سلیمان میرزا اسکندری منحل و باشگاه‌های آن به آتش کشیده شد. با این‌حال این جریان در این دوران نیز فعالیت‌هایی داشت.

حزب کمونیست در سال ۱۲۹۹ تشکیل شده بود. حزب کمونیست، که در ابتدای کار از جنبش جنگل حمایت می‌کرد، به رهبری حیدرخان عمووالی ائتلافی با میزاکوچک‌خان برقرار و طی یادداشتی به تهران، نظام سلطنتی را ملغی اعلام کرد، اما بعداً با بهبود رابطه شوروی با رضاشاه به حمایت خود از جنبش جنگل ادامه نداد.

هرچند حیات سیاسی این حزب، با شکست نهضت جنگل تضعیف، اما حیات فکری و فرهنگی آن تا سال ۱۳۱۰، نزدیک به یازده سال تداوم داشت. در واقع پس از اضمحلال جنبش جنگل، نیروهای حزب از جنگل به شهرها سرازیر شدند و در شرایطی که فاقد یک کمیته مرکزی، تشکیلات منسجم و منظم حزبی بودند، افراد حزب به صورت خودجوش و نه دستوری به سمت فعالیت‌های فرهنگی و اجتماعی رانده شدند؛ تاکتیک جدیدی که به نیروهای حزب اجازه می‌داد در عین آموزش، تبلیغ و جذب نیروهای جدید از تقابل مستقیم با حکومت و برانگیختن حساسیت رژیم دوری کنند.

در سال ۱۳۰۶ حزب کمونیست ایران دومین کنگره سراسری خود را که به کنگره ارومیه شهرت داشت، برگزار کرد. در این کنگره گسترش فعالیت‌های حزب در سراسر ایران و تبلیغ و عضوگیری از جوانان، دهقانان، زنان و ارتش در دستور کار قرار گرفت؛ همچنین هرچند به خطمشی فعالیت‌های فرهنگی حزب در آینده اشاره نشد، اما بر فعالیت‌ها و سیاست‌های کارگری حزب تاکید بیشتری شد. در نتیجه ایجاد اتحادیه‌های کارگری و منسجم کردن کارگران در این اتحادیه‌ها به وقایعی چون اعتصابات کارگری بین سال‌های ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۰ منجر شد.

هرچند اتحادیه‌ها در سال‌های ۱۳۰۶ و ۱۳۰۷ نیز در روز کارگر مراسم برگزار کردند، اما در سال ۱۳۰۶ در نهایت با حمله پلیس و دستگیری کارگران مواجه شدند. در سال ۱۳۰۷ نیز با وجود فشار پلیس و نیروهای امنیتی مراسم به صورت پنهانی برگزار شد، اما کارگران به دادن شعارهای کمونیستی پرداختند، پلیس به مخفی‌گاه هجوم آورد و همه را دستگیر کرد. سپس به خانه نمایندگان و فعالان اتحادیه‌ها هم یورش برد و بیش از پنجاه نفر را دستگیر کرد.

با این حال، باز هم اتحادیه‌های کارگری در اول ماه مه برابر با روز کارگر، در سال ۱۳۰۸ دوباره در تهران جشن گرفتند و دو اعتصاب را در سال‌های ۱۳۰۸ و ۱۳۱۰ سامان دادند. در سال ۱۳۰۸ کارگران صنعت نفت در آبادان و در سال ۱۳۱۰ کارگران کارخانه بافندگی وطن در اصفهان اعتصاب کردند. به گفته آبراهامیان، در اعتصاب پالایشگاه نفت آبادان، یک‌هزار کارگر شرکت کرد و به رغم توقیف پانصد کارگر اعتصابی از سوی دولت، خواسته خود را در مورد افزایش دستمزد به شرکت قبولانند.

در اعتصاب کارگران کارخانه نساجی وطن در سال ۱۳۱۰، حزب کمونیست نقش مستقیم داشت. حزب که از وضع عمومی کارگران و ناراضی‌های آن‌ها اطلاع کامل داشت، تصمیم گرفت ضرب شستی به حکومت نشان دهد. بدین منظور در مراسم گرامی‌داشت ۱۱ اردیبهشت ۱۳۱۰ برابر با روز کارگر در چهارباغ اصفهان تجمع کردند و جشن گرفتند. در پایان مراسم هم قرار شد تا چهار روز بعد، یعنی ۱۵ اردیبهشت، اعتصاب کنند. در این روز پس از اعتصاب، گروهی از نمایندگان کارگران در جلسه ملاقات با صاحبان کارخانه، طی بیانیه‌ای خواسته‌های خود را مطرح کردند. صاحبان کارخانه برای خاموش کردن سروصدای کارگرا، با بخشی از خواسته‌های کارگران موافقت کردند، ولی پلیس که در کمین کارگران بود، هنگام بازگشت آن‌ها از جلسه ملاقات با رؤسای کارخانه به آن‌ها یورش برد و ۳۹ نفر را دستگیر کرد.

هرچند حزب توانست این دو اعتصاب کارگری را تقریباً با موفقیت سازماندهی کند، با ختم اعتصاب کارگران کارخانه وطن، چنین فعالیت‌هایی از سوی حزب نیز پایان پذیرفت و تا کناره‌گیری رضاشاه از مقام سلطنت در شهریور ۱۳۲۰، دیگر مشابه اعتصابات آبادان و اصفهان رخ نداد. در واقع در سال ۱۳۱۰ جنبش کارگری سرکوب شد و رضاشاه دستور بستن اتحادیه‌ها، توقیف سازمان‌دهندگان آن‌ها و زیر نظر گرفتن دقیق تجمع‌های کارگری بیش از سه نفر توسط پلیس مخفی را صادر کرد. سرانجام نیز حزب کمونیست ایران در پی تصویب قانون منع فعالیت‌های اشتراکی در همین سال، منحل شد.

در محفل دیگر دکتر ارانی و دوستانش، که بعدتر به گروه ۵۳ نفر مشهور شد، موضوع بحث معمولاً مسائل مربوط به فلسفه، جامعه‌شناسی، ادبیات، هنر و تئوری‌های انقلابی بود. آن‌ها در این جلسات کتاب‌ها و منابع مارکسیستی را می‌خواندند. ارانی از طریق ایجاد این گروه «درصد ایجاد یک حلقه اجتماعی جهت ترویج عقاید روشنفکرانه چپ در جامعه وقت بود.» و مجله «دنیا» هم عنصر هویت‌بخش به این جریان اجتماعی محسوب می‌شد.

مجله «دنیا» یک نشریه کاملاً تئوریک بود که او با کمک دوستان دوران تحصیلش در اروپا به انتشار آن دست زد. این مجله به عنوان مهم‌ترین بخش فعالیت‌های ارانی در این دوران با محوریت ارانی، بزرگ علوی و ایرج اسکندری، از بهمن ۱۳۱۲ تا خرداد ۱۳۱۴ منتشر شد. نشریه دنیا در سال ۱۳۱۴ پس از صدور بخش‌نامه وزارت فرهنگ مبنی بر منع کارمندان دولت از انتشار مجله و جراید تعطیل شد. دنیا در دوره‌ای که جریان چپ در انزوا قرار گرفته بود، نقش مهمی در بقای هویت جریان چپ داشت.

در اردیبهشت سال ۱۳۱۶، کمینترن دو نفر از ایرانیان عضو را همراه شخصی به نام محمد شورشیان به‌عنوان راهنما به ایران فرستاد، ولی آن‌ها در ایران تحت تعقیب قرار گرفتند و در خوزستان دستگیر شدند. پس از بازجویی‌های اولیه، کامبخش مسئول تشکیلات حزب در روز یکشنبه ۲۰ اردیبهشت دستگیر شد و طی بازجویی اولیه گزارش کاملی را به اداره سیاسی ارائه کرد. طی این گزارش، تمام ۵۳ نفر، یعنی ارانی و همراهانش به‌طور غیرمنتظره دستگیر و بازداشت شدند.

جرم ۵۳ نفر، عضویت در حزب کمونیست، دریافت پول از شوروی و تبلیغ و طرفداری از اعتصاب بود. ارانی در ۱۳۱۹ در زندان درگذشت. بقیه ۵۳ نفر بعد از شهریور ۱۳۲۰ جزء رهبران حزب توده شدند.

کارگران صنایع نفت جنوب ایران نیز از سرکوب ارتش رضا خان در امان نماندند. اعتصاب در پالایشگاه نفت آبادان سابقه قدیمی داشت و مربوط به سال ۱۳۰۱ شمسی می‌شد. در آن سال، تعدادی کثیر از کارگران ایرانی دست از کار کشیدند و خواهان افزایش ۱۰۰ درصدی دستمزد خود شدند. این حرکت کارگران ایرانی، مورد حمایت کارگران هندی پالایشگاه قرار گرفت و آن‌ها هم به اعتصاب پیوستند. اما سربازان انگلیسی به اعتصاب‌کنندگان حمله کردند و ۲ هزار هندی را اخراج کردند. همزمان مقامات شرکت نیز برای خواباندن اعتصاب، ۷۵ درصد به سطح دستمزدها که تنها روزی ۵ پنس بود افزودند.

اما اعتصاب دوم در این پالایشگاه که در سال ۱۳۰۸ شمسی روی داد، از نظر عظمت و تأثیراتش به هیچ روی قابل قیاس با آنچه که در سال ۱۳۰۱ شمسی اتفاق افتاده بود، نبود. رهبری این اعتصاب را شخصی به‌نام «یوسف افتخاری اصل» بر عهده داشت. افتخاری متولد ۱۲۸۱ شمسی (۱۹۰۳ میلادی) در اردبیل بود. در یک سالگی پدرش را از دست داد و به‌همراه مادر و شش برادر دیگرش که همگی از وی بزرگتر بودند، روزگار سپری می‌کرد. در سال ۱۹۱۷ میلادی اندکی پس از پیروزی انقلاب بلشویکی در روسیه، برای تحصیل و کار به قفقاز مهاجرت کرد. در سال ۱۹۲۳، به توصیه «آواتیس سلطان‌زاده» که در آن هنگام دبیرکل حزب کمونیست ایران بود، و از قدیم با یکی از برادرهای یوسف آشنایی داشت، وارد دانشگاه «کوتو» در مسکو شد. در دانشگاه تحت تعلیمات سندیکایی قرار گرفت و با نحوه سازمان‌دهی سندیکاهای کارگری آشنا شد. پس از پایان تحصیلات برای مدتی به تاجیکستان رفت و به فعالیت‌های حزبی و سندیکایی پرداخت. پس از چندی برای ادامه تحصیل در رشته حقوق به مسکو بازگشت ولی، در هنگام بررسی پرونده‌اش متوجه می‌شوند که وی در کوتو درس خوانده و تخصصش سازمان‌دهی تشکلهای کارگری است. در نتیجه «پروفرینترن» یا همان «سندیکای جهانی کارگری» از وی تقاضا می‌کند که برای سامان‌دهی و کار حزبی در میان کارگران ایرانی به ایران سفر کند، وی هم می‌پذیرد و به ایران می‌آید. (۱۳۰۶ شمسی ۱۹۲۸ میلادی) وی برای فعالیت

در میان کارگران پالایشگاه نفت آبادان راهی خوزستان می‌شود و در کارگاه سوهان‌کاری پالایشگاه شغلی برای خود دست و پا می‌کند.

بدین ترتیب یوسف در پالایشگاه مشغول می‌شود و شروع به تأسیس مخفیانه يك اتحادیه کارگری می‌کند. در این بین «رحیم همداد» که گویا پسرخاله یوسف بوده و «میر ایوب شکیبا»، از فعالین حزب کمونیست ایران، شعبه آستارا و معلم بوده است به وی می‌پیوندند و او را در امر تأسیس اتحادیه یاری می‌دهند. افتخاری و همکارانش به‌سرعت و باتوجه به جو نارضایتی که در بین کارگران شرکت نفت وجود داشت، موفق می‌شوند در مدت کوتاهی اتحادیه کارگران را راه‌اندازی کنند. آن‌ها برای پی‌شبرد مقاصدشان حتی يك مدرسه و يك کلوپ هم دایر می‌کنند که محل تجمع و آموزش کارگران بوده است. در اوایل سال ۱۳۰۸ شمسی «سرجان کدمن» منشی کل شرکت نفت انگلیس و ایران، برای مذاکره در باب تمدید قرارداد نفت به ایران سفر می‌کند. اتحادیه کارگران چون تصور می‌کرد که تجدید قرارداد يك عمل ظالمانه و امپریالیستی است، تصمیم می‌گیرد در ماه مه همان سال (اردیبهشت ۱۳۰۸) در اعتراض به سفر کدمن اعتصابی را به راه بیاورد. در نتیجه در تاریخ ۱۱ اردیبهشت ماه سال ۱۳۰۸ شمسی تعداد چهارده هزار و به روایتی یازده هزار نفر از کارگران، دست از کار می‌کشند. از طرفی زنان کارگران نیز به اعتصاب‌کنندگان می‌پیوندند. در این بین رهبران اعتصاب، خواسته‌های کارگران را بدین شرح اعلام می‌دارند:

- ۱- داشتن نمایندگی در اداره کار و در معاینه‌های پزشکی با اشاره ویژه به کار و بیکاری کارکنان.
- ۲- افزایش دستمزد کارگران برابر ۴۵ ریال در هر ماه که پیش‌تر در ۱۹۲۳ دستمزد داده می‌شد.
- ۳- مرخصی با حقوق.
- ۴- شش ساعت کار در روز.
- ۵- دریافت خانه‌های شرکتی یا اجاره بها.
- ۶- جلوگیری از فسخ‌های (اخراج) بیش‌تر در آبادان یا جاهای دیگر.
- ۷- استخدام کردن صنعت‌گران ایران با قرارداد همانند کارگران قراردادی هندی.
- ۸- رسیدگی به همه شکایت‌ها توسط مقام‌های پلیس ایران.
- ۹- قرار گرفتن کارکنان ایرانی در وضع کارگران هندی.
- ۱۰- حل منازعه‌های موجود میان اروپائیان و ایرانیان یا میان شرکت و ایرانیان به داوری دادگاه‌های ایرانی.
- ۱۱- برقراری وظیفه در ازای خدمت طولانی یا بیکار شدن به سبب بیش از حد نیاز بودن به‌جای انعام دادن، وظیفه و مستمری باید پس از مرگ کارکنان به فرزندان آن‌ها داده شود».

اما روسای شرکت از قبول خواسته‌های کارگران سرباز زدند و نیروهای گارد پالایشگاه با آن‌ها درگیر شدند. اعتراض کارگران شدت یافت و به بیرون از پالایشگاه سرایت کرد و به‌سرعت، آماجری و مسجد سلیمان را تحت تأثیر قرار داد. مسئولین شرکت که از کنترل اوضاع ناتوان بودند خواهان مداخله نیروی دریایی بریتانیا مستقر در بصره شدند. بدین ترتیب ناو جنگی «سیکلان» به‌همراه چند قایق توپدار از بصره به‌سمت آبادان حرکت کرد. همزمان با این تحولات، نیروهایی از ارتش ایران به‌همراه پلیس خوزستان به اعتصاب‌کنندگان یورش برده و بیش از ۵۰۰ نفر و از جمله سران اعتصاب‌گران را بازداشت کردند. بدین شکل اعتصاب پایان پذیرفت و مسئولین شرکت برای آن که در آینده از وقوع حوادث مشابه جلوگیری کنند با بعضی از خواسته‌های کارگران موافقت کردند. از جمله آن که حقوق کارگران را از پانزده تا پنجاه درصد افزایش دادند، کلیه کارگران بی‌کار آبادان را استخدام کردند، برای کارگران با سابقه، مسکن تهیه

کردند. یوسف افتخاری و رحیم همداد که از رهبران اعتصاب بودند به تهران منتقل شده و پس از بازجویی، بدون آن‌که در دادگاهی محاکمه شوند، به زندان انفرادی در زندان تازه تاسیس قصر منتقل شدند.

یوسف افتخاری با این که يك کمونیست تمام عیار بود ولی هیچ‌گاه به عضویت حزب کمونیست ایران درنیامد. حتی سال‌ها بعد که در جریان خروج رضاشاه از ایران، حزب توده تاسیس شد، وی به عضویت آن درنیامد و همچنان مستقل فعالیت می‌کرد و از این رهگذر مورد تنفر اولیای حزب توده قرار داشت. خلاصه آن که وی پس از سال‌ها زندانی بودن و بلاتکلیفی در سال ۱۳۱۹ شمسی تقاضای رسیدگی مجدد به پرونده‌اش را کرد. دادگستری طی استعلامی از شهربانی تقاضا کرد چنان‌چه یوسف افتخاری و رحیم همداد جرم دیگری را مرتکب نشده‌اند و با توجه به این که بیش از ده سال است که بلاتکلیف در زندان هستند، آن‌ها را آزاد کنند. شهربانی هم در تاریخ ۲۷ فروردین ۱۳۱۹ شمسی از دربار پهلوی استعلام کرد و در نهایت، دربار، در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۱۹ شمسی پاسخ داد که «اعلیحضرت رضاشاه پهلوی»، امر به ادامه بازداشت آن دو تن فرموده‌اند. سرانجام یوسف افتخاری به‌همراه اعضاء معروف «گروه ۵۳ نفر» در مهرماه سال ۱۳۲۰ شمسی چند روز پس از خروج رضاشاه از کشور، آزاد شدند.

پزشک قاتل رضا خان. غلامحسین بقیعی در کتاب «انگیزه: خاطراتی از دوران فعالیت حزب توده» آخرین لحظات زندگی پزشک احمدی را این‌گونه روایت می‌کند.

مردی کوتاه‌قد و لاغر اندام که اغلب پالتویی بلند می‌پوشید، موهای جوگندمی که غالب‌شان سفید بود و صورتی استخوانی و چشمانی که هیچ‌چیز را تداعی نمی‌کرد، نه خشم، نفرت و نه عطوفت.

احمد احمدی، فرزند محمدعلی، معروف به «پزشک احمدی» در سال ۱۳۱۰ در دوران ریاست سرتیپ آیرم در شهربانی وارد یکی از مهم‌ترین ادارات مرکز شد. می‌گویند که او شب و نصف‌شب بر سر خدمت حاضر می‌شد و با آمپول‌های مخصوص خود «انژکسیون» (لغت فرانسوی در پزشکی است؛ تزریق آمپول‌دوایی، آمپول‌زدن و واردکردن دارویی مایع در رگ به وسیله سرنگ) آمپول داغ، آمپول هوا و... بیماران را راحت می‌کرد. به دستور رضاشاه و ریاست شهربانی، زندانیانی که دیگر ضرورتی به زنده ماندن آن‌ها احساس نمی‌شد، با بهره‌گیری از تخصص پزشک احمدی در تزریق آمپول هوا کشته می‌شدند.

زندان دوران رضاشاه دروازه گورستان بود. آیرم پلیس سیاسی را تاسیس کرد و در زمان ریاست رکن‌الدین مختار بر شهربانی جو خفقان به اوج رسید و فعال‌ترین ادارات شهربانی کل در این دوره، اداره پلیس سیاسی و اداره زندان بودند. اداره پلیس سیاسی وظایف پلیس امنیتی را انجام می‌داد و اداره زندان، مقصران عادی و سیاسی را نگهداری می‌کرد. پس از به قدرت رسیدن محمدرضا پهلوی و برقراری آزادی نسبی مطبوعات و آزادی‌های سیاسی، تعدادی از کسانی که در حکومت پهلوی اول آسیب دیده بودند مانند خانواده‌های تیمورتاش و سردار اسعد از عوامل دستگاه رضاشاهی شکایت کردند. در محافل سیاسی و روزنامه‌ها لزوم بررسی و کیفر مجرمان به بحث روز تبدیل شد.

پزشک احمدی می‌دانست که خانواده تیمورتاش و دیگر قربانیان که با مشارکت او به قتل رسیده بودند، درصدد شکایت و بازداشت او هستند. او با مقداری پول و یک گذرنامه جعلی به عراق رفت. اما توسط ماموران عراق دستگیر شد و به درخواست دولت ایران تحویل ماموران ایرانی شد. پزشک احمدی بعد از ظهر پنج‌شنبه ۲۰ فروردین ۱۳۲۱ به تهران وارد شد و بلافاصله پس از ورود به دیوان کیفر تسلیم شد.

محاکمه «مختار»، رئیس شهربانی رضا شاه و سایر متهمان شهربانی در مرداد ۱۳۲۱ در شعبه یکم دیوان کیفر، پشت کاخ گلستان عمارت وزارت امور خارجه سابق آغاز شد که تا شهریور ادامه یافت و نتیجه نشان داد که قسمتی از قتل‌های رخ داده در زمان آیرم و قسمت عمده آن در زمان رکن‌الدین مختار صورت گرفته است و در مورد تعدادی از

قتل‌های رخ داده، پزشک احمدی عامل اصلی جنایت بود. پزشک مجاز زندان قصر به موجب قرار صادره در پرونده مربوط به قتل سردار اسعد بازداشت شده بود. او علاوه بر آن متهم به آزار و اذیت و قتل محمد فرخی یزدی و قتل تیمورتاش، وزیر دربار رضاشاه، نیز بود.

محمد فرخی یزدی، شاعر آزادی‌خواه که به جرم «اسائه ادب به بندگان اعلیحضرت همایون شاهنشاهی» در زندان بهسر می‌برد، قرار بود پس از سه سال زندان آزاد شود.

در گزارش فتح‌الله بهزادی، پزشک‌یار وقت بیمارستان زندان موقت شهربانی آمده است که کیفیت به قتل رسیدن محمد فرخی یزدی را در دادگاهی که جهت تعقیب جانان دوره مذکور تشکیل شده بود، ارائه داده است:

«قبلا از طرف اداره زندان محمد یزدی سر پاسبان آمده، شیشه‌های پنجره اطاق حمام را گل سفید زده و پنجره‌های اطاق حمام را گرفته و مسدود نمودند و روز ۲۱/۷/۱۸ فرخی را به آن اطاق انتقال دادند و دستور دادند که کسی حق ندارد به اطاق حمام داخل شود و درب را قفل کردند و کلیدش را همراه خود بردند و نزد پایور نگهبانی بود و هر وقت که برای معاینه و دادن دستور دوايي لازم بود به پایور نگهبانی اطلاع داده و با حضور آن‌ها غذا و دوا داده می‌شد و مجدداً درب را قفل و کلید آن را با خود می‌بردند تا روز ۲۴/۷/۱۸ ساعت ۱۷:۳۰ برحسب دستور یاور بردبار، رییس زندان موقت مرا مأمور کردند که به منزل سلطان متنع، پایور زندان بانوان رفته و از او عیادت کنم. بنده هم حسب‌الامر به وسیله اتومبیل اداری به منزل نامبرده عازم شدم و در موقع رفتن به دکتر احمدی که در بیمارستان بوده اظهار داشتم که طبق این یادداشت برای عیادت متنع می‌روم. قریب دو ساعت در منزل متنع بودم و دستورات دوايي نیز به ایشان دادم و با همان اتومبیل که آمده بودم مراجعت کردم، دیدم پزشک احمدی هم نیست. از علی سینیکی سؤال کردم چرا دکتر احمدی نماند؟ شاید اتفاقی رخ بدهد. علی سینیکی جواب داد پس از رفتن شما پایور نگهبان دستور داد که ملاقه‌های بیماران را که جمع کرده‌اند بردار و چون از زندان بانوان، انفرمیه خواسته‌اند به فوریت به آن‌جا برو و من هم از زندان خارج شده و همان ملاقه‌ها را که برای شستن جمع شده بود با خود به زندان بانوان برده و پس از مراجعت به زندان دیدم که پزشک احمدی نیست. من از علی سینیکی سؤال کردم که احمدی کجاست؟ گفت رفته است. از پشت پنجره بیمارستان صدا کردم که کلید را بیاورید تا شام فرخی را بدهیم. جواب دادند که فرخی گفته است امشب شام نمی‌خورم. ساعت بین نه و نیم و ده بود که نیرومند وارد زندان شده و پایور نگهبان هم از عقب ایشان بودند. صبح که آقای دکتر هاشمی آمدند پس از آن که تمام اطاق را بازدید نمودند برای عیادت فرخی آمد دم پنجره بیمارستان بنده صدا زدم آن کلید را بیاورید که هم جای فرخی را بدهم و هم دکتر او را معاینه کند. کلید را آوردند درب اتاق فرخی را باز کردند. دکتر هاشمی به جلو بنده از عقب ایشان پایور نگهبان یزدی هم از رفقای ما داخل شده و علی سینیکی هم با ما بود. مشاهده کردم که فرخی روی تخت برخلاف همیشه دراز کشیده است. چون همه روزه که وارد می‌شدیم به پا ایستاده و پس از سلام و تعارف چند بیتي اشعار و رباعی که ساخته بود برای ما می‌خواند. وضعیت فرخی این‌طور بود: یک پایش از تخت آویزان و یک دستش روی تنه و جلو یقه پیراهن، یک دست دیگر او روی شکم، چشمانش باز و گود افتاده بود.»

رضا خان در خانواده‌ای چشم به جهان گشود و رشد کرد که در محیط نظامی گرمی بزرگ شد و از سن پانزده سالگی به خدمت تیپ قزاق درآمد. شخصیت او با بافت نظامی و روحیه خشن سربازی و قزاقی شکل گرفته و رشد کرد. پرخاشگری و خشونت از یک سو و نظم و انضباط نظامی شدید از سوی دیگر، در سراسر زندگی او وجود داشت دو ویژگی شخصیتی اوست که حاصل این دوران است. او با افزایش دسترسی به قدرت بر میزان خشونت و سخت‌گیری و افراط در انضباط خشک و داشتن تحکم در برابر دیگران و رویکرد به خودمحوری و استبداد فردی وی افزوده شد. و این رفتار تارسیدن به سلطنت و تکیه زدن بر اریکه قدرت مطلقه به نقطه اوج خود رسید به‌طوری که از رضا شاه

چهره‌ای تندخو، مستبد، بی‌رحم، خشن و سرکوبگر ساخت. استبداد فردی و دیکتاتوری مطلق از ویژگی‌های شخصیتی رضا شاه، عمیقاً عجین شده بودند.

از ویژگی‌های دیگر رضاشاه، چپاول و مال‌اندوزی و تصاحب املاک و اراضی بود. در سال ۱۹۳۱، «چارلز. سی. هارت»، وزیرمختار آمریکا در تهران، گزارش داد که رضاشاه شخصا بیش از یک میلیون پوند در لندن به حساب خود واریز کرده است. بر اساس تعدادی از اسناد بانکی که پهلوی‌ها به هنگام فرار دسته‌جمعی‌شان از ایران در سال ۱۹۷۸ از خود باقی گذاشتند معلوم می‌شود که اظهارات نیشدار «هارت» درباره حساب‌های بانکی رضاشاه در لندن از روی حدس و گمان نبوده است. آنچه هارت نمی‌دانست این بود که رضاشاه حساب‌های دلاری متعددی در لندن، ژنو و برلین دارد. اسناد باقی‌مانده حاکی از انحراف مسیر درآمدهای نفتی ایران به حساب‌های شخصی رضاشاه است. سرهنگ رضاقلی امیرخسروی، مدیرکل بانک پهلوی، در تاریخ ۱۷ اوت ۱۹۳۱ طی نامه‌ای محرمانه به دکتر کورت لیندن بلات، رئیس بانک ملی ایران نوشت: «عالیجناب، بنا به دستور اعلیحضرت، خواهشمند است با ارسال دستورالعمل تلگرافی به بانک میدلند در لندن دستور واریز ۱۵۰ هزار دلار به حساب اعلیحضرت نزد بانک وست مینیستر را صادر و مراتب را با تلگراف تایید فرمایید. با احترام فراوان آقای رئیس، مدیر کل، سرهنگ امیرخسروی.» لیندن بلات در پاسخ نوشت: «عالیجناب، عطف به دستورالعمل شماره ۵۱۷۰ مورخ ۱۷ اوت حضرتعالی، احتراماً به عرض می‌رساند که روز گذشته به محض دریافت نامه شما، دستورالعمل تلگرافی برای واریز ۱۵۰ هزار دلار به حساب اعلیحضرت در بانک وست مینیستر با مسئولیت محدود در لندن به بانک میدلند با مسئولیت محدود در لندن ارسال شد. بانک وست مینیستر دستورالعمل تلگرافی ما را دریافت کرده و شما را از رسید پول مطلع خواهد ساخت. با احترام و سپاس فراوان عالیجناب، دکتر لیندن بلات، بانک ملی ایران.»

«ثروتی که رضاخان در مدت سلطنت خود به دست آورد افسانه‌ای است. به نقل از حسنین هیکل روزنامه‌نگار مصری، رضاخان صاحب «دو هزار ده بود که دویست پنجاه هزار نفر رعیت مستقیماً بر روی زمین‌های او کار می‌کردند.» سپرده رضا شاه در بانک‌های خارجی مبلغ سیصد و شصت میلیون دلار حدس زده می‌شد.

مبلغی که رضاخان به اندوخت آن اعتراف کرده یک میلیون و ششصد و بیست هزار کیلو طلاست.» این‌که چگونه یک فرد توانسته در مدت کوتاهی ۱/۵۲۰/۰۰۰ کیلوگرم طلا جمع نماید، جای شگفتی است، اما از طرفی هم می‌توان حدس زد که چگونه مردم ایران تحت فشار قرار داشتند.

رضا شاه در طول مدت سلطنت خود، املاک و اراضی و کارخانجات زیادی برای خود تدارک دید به‌طوری که برای اداره املاک زیاد خود سازمان بزرگی به نام «املاک اختصاصی» تشکیل داد تقریباً قسمت اعظم مازندران متعلق به او بود. در خراسان و سیستان و خوزستان و فارس و اصفهان هم املاکی تدارک دید به‌طوری که تعداد املاک او به ۵۲۰۰ رقبه رسید. کارخانجات و هتل‌ها نیز تعداد قابل ملاحظه‌ای بودند به طوری که در حساب جاری او مبلغ ۶۸۰ میلیون ریال موجودی نقدی بود. (۱) در یک سرشماری کلی در سال ۱۳۱۹ عایدات سالانه رضاخان از املاک ۶۲ میلیون تومان بود. (۲)

حسین فردوست در مورد استعداد شاه چنین می‌نویسد: «محمدرضا در ریاضیات بسیار ضعیف بود، اصولاً حوصله فکر کردن نداشت او از همان کودکی اهل تفکر عمیق و همه‌جانبه نبود زود خسته می‌شد و بیش‌تر علاقه داشت پیشنهادات را بپذیرد چون قبول پیشنهاد زحمتی نداشت.» (۳)

همچنین علم در خاطرات خود آورده است: «شاه از هر چه مطالعه است متنفر است.» (۴)

به این ترتیب بود که حکومتی بی‌رحم و سرکوبگر به سرمداری رضاخان قزاق را بر مردم ایران تحمیل کردند و مقررات امور مردم را به دست فردی سپردند که با تحقیر و سرکوب مردم، برنامه‌های خود را عملی ساخت و روز کارزار از میدان گریخت و کشور را دودستی و بدون کمترین مقاومتی به اشغال‌گران سپرد. مرد مستبدي که در برابر مردم خود گردن‌کشی می‌کرد، اما با تمام وجود، نوکر خارجیان بود.

از سال‌های ۱۲۸۵ تا ۱۳۵۷، جامعه ایران شاهد وقوع ۳ کودتا بود: کودتای اول، در ۲ تیر ۱۲۸۷ - ۲۳ ژوئن ۱۹۰۸، با بمباران و تعطیلی مجلس شورای ملی دوره اول، به فرمان محمدعلی‌شاه قاجار و توسط بریگاد قزاق تحت فرماندهی ولادیمیر پلاتوویچ لیاخوف روسی، به وقوع پیوست؛ کودتای دوم، در ۳ اسفند ۱۲۹۹، با رهبری سیاسی سیدضیاءالدین طباطبایی و فرماندهی نظامی رضاخان میرپنج، رخ داد؛ کودتای سوم هم، به دنبال شکست برنامه اول در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲، سه روز بعد، در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روی داد.

هر سه آن کودتاها، در کلیت خود، علیه مردم و دستاوردهای مشروطه و دموکراتیک در ایران، تدارک دیده شده، به‌مورد اجرا گذاشته شد.

در آن میان، کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، که به‌دلیل عیدیه، با نظر مساعد و بلکه حمایت‌ها و هدایت‌گری‌های پیدا و پنهان هیات حاکمه بریتانیا (بالاخص با نظر مساعد وزارت دریاداری و مستعمرات و حکومت بریتانیایی هند)، صورت عملی به‌خود گرفت؛ آسیب‌ها و ضربات سهمگینی بر مشروطه و مطالبات دموکراتیک مشروطه کمابیش جوان ایران را، که تا آن هنگام هم به‌دلیل مداخلات و تجاوزکاری‌های مداوم کشورهای خارجی (در درجه اول انگلستان و روسیه تزاری)، مشکلات و گرفتاری‌های فراوانی را از سر گذرانده بود، با بحران‌های شدیدتر و جبران‌ناپذیرتری مواجه ساخت.

اگرچه، سخت‌گیری و فشار روزافزون بر نهادها، شخصیت‌ها و دستاوردهای سیاسی، اجتماعی و فرهنگی مشروطه، از همان فردای روز کودتا، آغاز شده و ادامه یافت؛ اما، با انقراض سلسله قاجاریه و نشانیدن رضاخان سردار سپه در مقام سلطنت ایران، که در واقع، کودتایی مضاعف علیه مشروطه و قانون اساسی آن محسوب می‌شد؛ در فرایندی که چندان هم تدریجی نبود، مشروطیت و سیاست پارلمانی، در چارچوب قانون اساسی، از عرصه سیاسی و اجتماعی ایران رخت بر بست.



پس از این که متفقین رضا شاه را از ایران به تبعید فرستادند پسرش محمدرضا را جانشین او نامیدند. بنابراین محمدرضا هم منتخب مردم نبود بلکه انتصاب متفقین بود. او قدرت چندانی نداشت تا این که قدر قدرتی خور پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نشان داد.

۲۵ شهریور ۱۳۲۰، رضاخان پس از اشغال ایران مجبور به استعفاء شد. یک روز پس از استعفای رضاخان در ۲۶ شهریور ۱۳۲۰ ولیعهد جوان در مجلس شورای ملی سوگند یاد کرد و در ۲۲ سالگی بر تخت سلطنت نشست.

ولیعهد ۲۲ ساله ایرانی قبل از این که ردای سلطنت به تن کند، حسین فردوست، یار همراه و رفیق نزدیکش را در روزهای نهم و دهم شهریور به سفارت انگلستان فرستاد.

فردوست می‌گوید: «بعد از ظهر یکی از روزهای نهم یا دهم شهریور ولیعهد به من گفت: همین امروز به سفارت انگلیس مراجعه کن. در آنجا فردی است به نام «ترات» که رییس اطلاعات انگلیس در ایران و نفر دوم سفارت است. او در جریان است و درباره وضع من با او صحبت کن. محمدرضا اصرار داشت که همین امروز این کار را انجام دهم. نمی‌دانم نام «ترات» و تماس با او را چه کسی به محمدرضا توصیه کرده بود. شاید فروغی، شاید قوام شیرازی و شاید کس دیگر. در آن ملاقات، ترات مقداری صحبت کرد و گفت که محمدرضا طرفدار شدید آلمان‌هاست و ما از درون کاخ، اطلاعات دقیق و مدارک مستند داریم که او دائما به رادیوهایی که در ارتباط با جنگ است به زبان‌های انگلیسی، فارسی و فرانسه گوش می‌دهد و نقشه‌ای دارد که خود تو پیشرفت آلمان در جبهه‌ها را برایش سنجاق می‌کنی!

من بعد از ملاقات با ترات به سعدآباد برگشتم و جریان را به محمدرضا گفتم. او شیددا جا خورد و تعجب کرد که از کجا می‌داند که من به رادیو گوش می‌دهم و یا نقشه دارم و غیره! من گفتم: خب اگر این‌ها را ندانند، پس فایده‌شان چیست؟ محمدرضا گفت: حتما کار این پیشخدمت‌هاست! گفتم: حالا کار هر که است، شما به این کاری نداشته باش. برداشت شما از اصل مسئله چیست؟ محمدرضا گفت: فردا اول وقت با ترات تماس بگیر و با او قرار ملاقات بگذار و بگو که همان شب با محمدرضا صحبت کردم و گفت که نقشه را از بین می‌برم و رادیو هم دیگر گوش نمی‌کنم؛ مگر رادیوهایی که خودشان اجازه دهند آن‌ها را بشنوم.»

ولیعهد رضایت ضمنی متفقین را از سلطنت خود گرفت و به کمک محمدعلی فروغی به مجلس رفت، اما هنوز اطمینان نداشت در روزی که قرار است به مجلس برود، توسط نیروی متفقین دستگیر نشود. به همین دلیل روز بعد، ۲۶ شهریور، این جوان برای ادای سوگند در مجلس حاضر شد.

او در ساعت ۴:۳۰ بعد از ظهر، پس از قرار گرفتن در پشت تریبون این چنین سوگند یاد کرد: «سوگند به کلام‌الله مجید و خداوند تبارک و تعالی. بسمه تعالی. من خداوند متعال را گواه گرفته، به کلام‌الله مجید و هر آنچه در نزد خداوند محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام عمر خود را مصروف حفظ استقلال ایران نموده، حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم. قانون اساسی و مشروطیت و ایران را نگهدارم و طبق آن و قوانین سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال، خداوند عز شأنه را حاضر و ناظر دانسته و منظوری جز سعادت و عظمت دولت ایران نداشته باشم و از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ملت ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می‌نمایم.»

اما محمدرضا پهلوی در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ مجبور به ترک ایران شد. در دوران سلطنت ۳۷ ساله او، ساواک مخوف امان نداد مردم به راحتی نفس بکشند.

«من خداوند قادر متعال را گواه گرفته به کلام‌الله مجید و به آنچه نزد خدا محترم است قسم یاد می‌کنم که تمام هم خود را صرف حفظ استقلال ایران نموده حدود مملکت و حقوق ملت را محفوظ و محروس بدارم. قانون اساسی مشروطیت ایران را نگهدارم و بر طبق آن قوانین مقرر، سلطنت نمایم و در ترویج مذهب جعفری اثنی‌عشری سعی و کوشش نمایم و در تمام اعمال و افعال، خداوند را حاضر و ناظر دانسته منظوری جز سعادت و عظمت دولت و ملت ایران نداشته باشم. از خداوند مستعان در خدمت به ترقی ایران توفیق می‌طلبم و از ارواح طیبه اولیای اسلام استمداد می‌کنم.»

پس از سقوط دیکتاتوری رضاشاه توجه به مذهب مجددا احیاء گردید. این توجه به شکل باز یابی جایگاه مذهب در زمینه‌های مختلف، تاکید بر قوانین اسلامی، ترویج رفتارهای مذهبی ممنوع شده و انتشار کتاب‌های مذهبی نمود می‌یافت. در سال ۱۳۲۲ انجمن تبلیغات اسلامی به منظور تبلیغ اسلام و انتشار مطالب دینی تاسیس شد که تا سال ۱۳۵۷ اعضای این انجمن به ده هزار نفر بالغ گردید.

از سال ۱۳۲۰ش به دنبال ورود نیروهای متفکین به ایران و تعیین حکومت دست‌نشانده، به‌طور موقت فضای نسبتاً مناسبی برای ابراز مخالفت با حکومت مرکزی پدید آمد. در این زمان احزاب سیاسی متعددی شکل گرفتند. اولین احزاب این دوره تشکیل شد که از سازمان‌دهی مرتب و برنامه‌حزبی مشخصی برخوردار نبودند. این احزاب از روزنامه‌های تهران به‌عنوان ارگان حزب خود استفاده می‌کردند. و بیشتر مبلغ برنامه‌های لیبرالیستی یا مرام سوسیالیستی بودند. از فعال‌ترین و با نفوذترین احزاب در خلال سال‌های جنگ دوم جهانی در ایران می‌توان حزب اراده ملی و حزب توده را نام برد.

بعدها در دهه ۱۳۳۰ احزاب دیگری نیز تشکیل شدند که وظیفه اصلی آن‌ها حمایت از شاه جهت اعمال کنترل و نظارت بر مجلس بود. حزب ملیون به رهبری دکتر منوچهر اقبال، نخست وزیر وقت، در سال ۱۳۳۶ تشکیل شد تا نقش حزب اکثریت را در مجلس ایفا کند. در همان سال حزب مردم نیز به رهبری اسدالله علم، وزیر دربار، اعلام موجودیت کرد. در سال ۱۳۴۲ حزب ایران نوین جایگزین حزب ملیون شد که در ابتدا حسنعلی منصور و از بهمن ۱۳۴۳ امیرعباس هویدا رهبری آن را برعهده گرفت. هر دو حزب با برگزاری کنگره‌ها، جشن‌های حزبی و ایجاد شعبات در سراسر کشور درصدد جلب مشارکت گسترده عموم مردم بودند. حزب ملی گرای ایران نیز در بهمن ۱۳۴۹ با مرام ضد کمونیستی تاسیس شد.

در این دوره هیچ‌یک از احزاب فوق از پایگاه گسترده اجتماعی برخوردار نبودند. برخی، همچون حزب اراده ملی و توده، با حمایت خارجی به وجود آمده بودند در حالی‌که برخی دیگر، همچون حزب ملیون از سوی حکومت حمایت می‌شدند. نمونه بارز ماهیت ظاهری سیستم حزبی کشور در سیستم دو حزبی ایران نوین و مردم‌ظهور یافته بود که پس از چندی جای خود را به حزب واحد رستاخیز دادند. بنابراین، دقیقاً مانند دوره زمامداری رضاشاه، احزاب نمی‌توانستند چهره واقعی از مخالفت موثر سیاسی را ارائه کنند.

اسدالله علم از همان ابتدای نخست‌وزیری‌اش، در جهت تقویت دیکتاتوری محمدرضا شاه گفته بود که، «نوکر اعلیحضرت همایونی و فرمانبردار اوست.» چنین برخوردی از سوی علم با شاه در واقع بیش از هر چیز معنی تذکر و هشدار به دیگر مقامات بلند پایه کشوری و لشکری را داشت تا سیاست جدید کشورداری را به آنان ابلاغ کند.

دومین اقدام علم در جهت گام نهادن شاه در راه دیکتاتوری کنترل و سانسور نشریات و مطبوعات مخالف بود. علم در صدد برآمد مانع انتشار نشریاتی را که موضع‌گیری خصمانه‌ای نسبت به شاه و دولت داشتند، گردد و تنها به نشریاتی اجازه فعالیت داد که با برنامه‌های دولت وی همگامی و هم‌زمانی داشتند. در همین راستا او دوست نزدیک خود جهانگیر تفضلی را به‌عنوان سرپرست انتشارات و تبلیغات منصوب کرد. تفضلی نیز با توجه به تجاربی که در این زمینه داشت شدیداً به سانسور و رسانه‌ها مبادرت ورزید. از دیگر اقدامات علم در راستای دیکتاتوری شاه اقدامات و سیاست‌های او در قبال جبهه ملی بود، هر چند جبهه ملی در این دوره از نفس افتاده بود و دیگر از آن قدرت و نفوذ و اعتباری که زمانی در دوره دکتر مصدق داشت خبری نبود. ولی از نظر بسیاری و از جمله علم هنوز هم مهم‌ترین گروه اپوزیسیون در کشور بود. اعضای جبهه ملی در دوره امینی و در جدال امینی و شاه طرف شاه را گرفتند و قول‌هایی نیز بدان‌ها داده شد که در آن زمان نیز واسط شاه و جبهه ملی اسدالله علم بود. اما با وجود تمام وعده و وعیدهایی که به اعضای جبهه ملی داده شده بود «هنگامی که فرمان نخست‌وزیری علم صادر شد او که از اهداف و طرح‌های جبهه ملی آگاهی کامل داشت در یک روند به اصطلاح یک گام به پس دو گام به پیش آنان را به بازی گرفت تا در این فاصله موقعیت سیاسی خود و شاه را تحکیم بخشد.» علم به آن‌ها اظهار داشت که برخلاف وعده‌های پیشین، شاه قصد ندارد از اقتدار خود بکاهد و به اصطلاح حوزه «اختیارات شاه محدود به سلطنت نخواهد بود بلکه شاه واقعا قصد دارد حکومت کند و

در راس هرم قدرت جای گیرد.» علم به آنان خاطرنشان ساخت که برخلاف میل آنان «علیحضرت مشروطه‌ای را که شما می‌خواهید نخواهند داد، زیرا ایشان دیدند که چگونه پدرشان کفش‌های پادشاه مشروطه را جفت کردند با وجود این، دولت او حاضر است چند نفر از برگزیدگان جبهه ملی را به مقاماتی از قبیل استانداری و سفارت و سناتوری، غیر از وزارت منصوب کند.»

مذاکرات بین اعضای جبهه ملی و اسدالله علم به دلیل اختلافات اساسی در دیدگاه‌هایشان سرانجام قطع شد. به دنبال قطع روابط و مذاکرات بالاخص تا انجام رفراندوم در شش بهمن ۱۳۴۱، علم سیاست بازی را با سران جبهه ملی و طرفداران آن‌ها حفظ کرد. اما هنگامی که احساس کرد تعارضات داخلی تا حدی فروکش کرده و از سوی دیگر دولت آمریکا حاکمیت سلسله پهلوی با دیکتاتوری شاه را مورد تایید قرار داده بیش از این در پیش گرفتن سیاست کج‌دار و مریز با جبهه ملی را لازم ندانست و اقدام به دستگیر و کنار زدن آن‌ها نمود.

با دستگیری سران جبهه ملی علم احساس می‌کرد مهمترین گروه اپوزیسیون رسمی کشور نابود شد. اما محمدرضا فضایی آزادتری به روحانیون و گرایش‌های مذهبی داد. آنان هم از حمایت دولتی و هم از حمایت مذهبیون، به‌ویژه بازار برخوردار بودند. تنها گرایش‌های کوچکی مخالف حکومت محمدرضا بودند. بارها برخی از روحانیون تاکید می‌کردند علیحضرت مسلمانند و شیعه‌اند و مخصوصاً ایشان تنها پادشاه شیعه در تنها کشور شیعه اثنی‌عشری هستند و باید این را مغتنم شمرد.

محمدرضا شاه، به معنای واقعی یک مسلمان و شیعه دوازده امامی بود. او سرمایه‌گذاری‌های زیادی برای گسترش طلبه‌خانه‌ها، مساجد، امازده‌ها، به مراکز مذهبی مانند مشهد و قم و غیره سنگ تمام گذاشت. او بارها و با تبلیغات گسترده‌ای راهی زیارت حج، مرقد امام رضا اما هشتم شیعیان در مشهد و قم رفت و یا در عزاداری‌ها و نزورات برای اماکن مقدس مذهبی، شرکت می‌کرد. در محافل و حوزه‌های مذهبی، به مذهبی بودن شاه تاکید می‌شد چرا که او به خدا و پیامبر و امامان شیعه و یا امدادهای غیبی کم و بیش باور دارد.

از جمله شماری از این باورها و یا امور غیبی و تجارب معنوی در زندگی و گفتارهای شاه دیده می‌شود که از آغاز تا پایان به آن‌ها تاکید می‌ورزید.

برای مثال محمدرضا شاه، همواره به ادعای نجات وی به دست حضرت عباس در کودکی تاکید داشت که از سانحه سقوط از اسب و مهمتر ادعای نوعی ارتباط ویژه با امام زمان، ادعایی که خامنه‌ای و احمدی‌نژاد هم دارند، موضوعی است که شاه سال‌ها پیش در کتاب خود «ماموریت برای وطنم» مطرح کرده بود. او چند سال پیش از انقلاب نیز در گفت‌وگو با اوریانا فالاجی (خبرنگار پر آوازه و غیرمذهبی ایتالیایی) نیز همان را ادعاهای مذهبش را تکرار می‌کند و وقتی با اعجاب و انکار تلویحی او مواجه می‌شود، بی‌دینی او را مورد ملامت قرار می‌دهد و با اعتماد به نفس مومنانه، حتی می‌گوید شما اروپایی‌ها ایمان ندارید و این‌گونه امور معنوی را نمی‌فهمید.

این‌گونه دیدگاه‌های محمدرضا شاه را می‌توان از دو منظر دید: او واقعا به دین خود و گفته‌هایش باور داشت و یا این که آن‌ها را با انگیزه‌های سیاسی و به فریبکاری مطرح می‌کرد. اما این دو دیدگاه یک نتیجه مسلم داشت و آن هم تقویت مذهب و گرایش مذهبی و روحانیون در جامعه! به همین دلیل می‌توان نتیجه گرفت که قدرت‌گیری شیعه‌مذهب‌ها در ایران را باید سیاست‌های مذهبی محمدرضا جست‌وجو کرد. این گرایش در دوران حاکمیت محمدرضا پهلوی آن‌چنان قدرت مالی و اجتماعی و سیاسی گرفته شد که پس از انقلاب همه گرایش‌ها را سرکوب کردند و همان‌طور که رضاخان دستاوردهای انقلاب مشروطیت را نابود کرد خمینی هم دستاوردهای انقلاب ۵۷ را نابود کرد.

به نظر می‌رسد که محمدرضا این افکار خرافی مذهبی را عمدتاً از تربیت اولیه و خانوادگی به ارث برده است. مادرش، که قطعاً مذهبی‌تر از پدرش بود، فرزند را با باورهای مذهبی و آن‌هم از نوع شیعی کاملاً سنتی و خرافی رایج آن عصر تربیت کرده بودند.

بی‌تردید رضا شاه حتماً توجه داشت که ولیعهد او باید مذهبی باشد و حداقل متظاهر به مذهب رسمی کشور باشد تا بتواند واجد شرایط پادشاهی کشور مسلمان و شیعه ایران بشود. هرچند که رضاشاه تلاش کرد مذهب را کنترل کند و محدودیت‌هایی نیز برای برخی روحانیون به وجود آورد.

طبعاً محمدرضا شاه هم یکی از همین ریاکاران و عوام‌فریبان قدیم و جدید ایران بوده است. بسیاری از روحانیون مسن امروزی حکومت اسلامی ایران، دست‌پرورده حکومت شاه هستند. اکنون کلیه قوانین مذهبی، حتی وارد خصوصی‌ترین زندگی شهروندان شده است و ایئولوژی غالب حاکمیت در جامعه است. پس از صفویه نیز این نوع ارتباط دو نهاد سلطنت و روحانیت همواره برقرار بوده است.

بسیاری از کسانی که در دوران حکومت محمدرضا شاه، جیره بگیر دربار بودند اکنون بیش از چهار دهه است که بر ویرانه‌های سلطنت نشسته‌اند و ریاکارتر و خشونت‌بار از او، خود به ریاکاری مذهبی پرداخته و به ریختن خود مردم و چپاول ثروت‌های جامعه ادامه می‌دهند.

دربوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی در اواخر دوران سلطنت، در مطلبی که به تاریخ

۵ مرداد ۱۳۸۹ - ۲۷ ژوئیه ۲۰۱۰، منتشر شده است، این‌چنین می‌نویسد:

«... اسلامی‌ها، کسانی که رهبری انقلاب را در دست گرفتند، از دربار شاهنشاهی تا وزارت آموزش و پرورش همه جا رخنه کردند.»

آیت‌الله کاشانی از رهبران اسلام سیاسی در دهه بیست، سه هفته پس از کودتا در مصاحبه با روزنامه‌نگار مصری اخبار الیوم مصدق را خیانت کار دانست و افزود «طبق شرع شریف اسلامی مجازات کسی که در فرماندهی و نمایندگی کشورش خیانت کند مرگ است» (۵) البته پشتیبانی کاشانی از شاه نتیجه خوش‌آیندی برایش نداشت و وی پس از اعدام چهار تن از اعضای فداییان اسلام در ۲۸ آبان ۱۳۳۴، به‌جرم دخالت در قتل رزم‌آرا بازجویی و توقیف شد. پس از تقاضای آیت‌الله بهبهانی و بروجردی و کشمکش در مجلس، وی، دکتر بقایی و شماری دیگری از متهمان این پرونده در تاریخ ۲۳ اسفند ماه همان سال به‌عقید التزام که از حوزه تهران خارج نشوند، آزاد شدند. زمانی که کاشانی در بستر بیماری به‌سر می‌برد شاه برای عیادت به منزل وی رفت. کاشانی در اسفند سال ۱۳۴۰ درگذشت.

پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه حتی رابطه‌اش با روحانیون سنتی را نزدیک‌تر کرد تا بتواند موقعیت از دست رفته‌اش را ترمیم بخشد. در درجه اول ائتلاف آیت‌الله بروجردی و بهبهانی مورد توجه شاه قرار گرفت. اولی طی تلگرافی در پاسخ به شاه در زمان فرارش به روم بازگشت وی به کشور را «موجب عظمت کشور و آسایش مسلمین» (۶) سنجیده بود و بهبهانی در سرنگونی دولت مصدق فعالانه شرکت داشت و در توزیع دلارهای سازمان سیا میان مخالفین مصدق و چاقوکشان کاشانی نقش کلیدی را بازی کرده بود. (۷) افزون براین، آیت‌الله احمد کفایی فرزند آخوند ملا محمد کاظم خراسانی نیز که در خراسان شهرت داشت به حلقه هواداران سلطنت پیوست. در سال ۱۳۳۳ آیت‌الله سید محمدعلی هبث‌الدین شهرستانی نیز که هنگام سقوط مصدق از شاه و پلیس تعریف کرده بود به ایران سفر کرد که از موافقت ضمنی عتبات با حکومت کودتا حکایت داشت. شاه به بهانه‌های مختلف هر چند ماهی به قم سفر می‌کرد و با بروجردی دیدار می‌کرد. این نزدیکی در سرکوب حزب توده و فدائیان اسلام به شاه یاری رساند. در این دوره حوزه‌های علمیه قم و مشهد توسعه یافت.

با توجه به رابطه نزدیک شاه با روحانیون با نفوذ، آیت‌الله‌ها از فرصت استفاده کردند که تا حد امکان از سپهر همگانی سکولار زدایی کنند و قوانین اسلامی را به اجرا درآورند. ابتدا بهبهانی در سفری به مشهد با استناد به قول و قرارهای دولت زاهدی طی نامه‌ای از شاه خواست تا کارخانه‌های مشروب‌سازی تعطیل و مصرف آن ممنوع گردد. شاه در پاسخ تقاضا کرد که آیت‌الله از امام رضا بخواهد وی را در اداره کشور یاری رساند. در مورد مشروبات الکلی نیز طی نامه‌ای به دولت دستور داد لایحه‌ای در این مورد تهیه و به مجلس فرستاده شود. در همین حال شماری از روحانیون، طی ملاقات‌شان با شاه از وی تقاضا کردند بابیان و بهاییان را از ادارات دولتی اخراج کنند. بروجردی نیز با این تقاضا موافق بود اما می‌خواست بتدریج و بدون خونریزی صورت گیرد. دولت ایران که از اعتراض نهادهای بین‌المللی واهمه داشت با تهیه لایحه قانونی در مجلس برای برآوردن خواست روحانیت مخالف بود. بنابراین، اسدالله علم (وزیر دربار) قول داد با استفاده از قوانین موجود جلوی فعالیت بابیان و بهاییان را بگیرد و در پی آن مرکز فعالیت بابیان و بهاییان در شیراز به تصرف ارتش در آمد. ظاهراً آیت‌الله بروجردی در تماس با شاه حتی خواستار خروج تمام بابیان و بهاییان از کشور شده بود. (۸)

همکاری شاه با روحانیون سنتی و مخالف دخالت در سیاست که تا سال ۱۳۳۸ به‌خوبی پیش رفت با نزدیکی رضاشاه به آیت‌الله حائری شبیه بود که نتایجی را برای هر دو طرف در پی داشت. در سال ۱۳۳۴ قم‌زنی و زنجیرزنی از سوی برخی از مجتهدین منع گردید که نگرانی شاه را در مورد ریشخند روزنامه‌های خارجی از برگزاری مراسم مذهبی در کشور بر طرف می‌ساخت. در برابر دولت اقدامات زیر را برای راضی نگه‌داشتن روحانیون انجام داد:

- ۱- در خرداد ۱۳۳۴، در دانشگاه تهران یک مسجد ساخته شد.
 - ۲- دولت پذیرفت در دوس مدارس به مذهب بیشتر توجه شود.
 - ۳- بهایی‌ستیزی گسترش یافت و در ماه رمضان سال ۱۳۳۴ مرکز بابیان و بهاییان در تهران تخریب شد.
 - ۴- در سال ۱۳۳۴ اعلام شد که دولت یک دبیرستان دینی تاسیس خواهد کرد که شاگردانش بتوانند در دانشکده الهیات درس بخوانند.
 - ۵- در همان سال دولت اعلام کرد که تعلیمات دینی به دوس کلاس‌های پنجم و ششم ابتدایی افزوده شده است.
 - ۶- در تیر ماه سال ۱۳۳۴، کلیه مشروب‌فروشی‌ها در ۱۵ روزه اول ماه محرم تعطیل شد.
 - ۷- شاه نظر آیت‌الله بروجردی در تعیین نمایندگان مجلس را نیز برآورده می‌ساخت. «ایشان سعی می‌کرد حداقل نمایندگان قم، بروجرد، اراک، شاید هم خرم‌آباد و توابع آن حدود، همه را با نظر ایشان (آیت‌الله بروجردی) تعیین کند البته نه این‌که رسماً و به طور صریح. به‌طور پیغام، مثلاً (آیت‌الله بروجردی) به شاه یا به دولت پیغام می‌داد که فلان کس مورد نظر من است و بایستی که انتخاب شود.» (۹)
- بروجردی تحت حمایت‌های شاه توانست شرایط فرهنگی شهر قم را نیز تغییر دهد. قم که در دوران رضا شاه شاهد تاسیس مدرسه سکولار رشدیه بود، یک دهه بعد، تحت تسلط بروجردی بر حوزه، آموزش سکولار رشد چاندانی در قم نیافت. این شهر به مرکز فعالیت‌های دینی در آمد و مورد احترام دولت مرکزی قرار گرفت.
- در فاصله بین سال‌های ۱۳۳۷ تا ۱۳۳۷ فعالیت روحانیون مخالف دخالت در سیاست در مساجد و مدارس تمرکز داشت. در این مدت شمار طلبه‌ها نیز افزایش چشمگیری یافت و از ۳۲۰۰ نفر در سال ۱۳۳۲ به ۵۰۰۰ نفر در سال ۱۳۳۷ رسید. در شهر مشهد نیز شاهد افزایش چشمگیر نهادهای دینی در سال‌های سی و چهل هستیم. حاج میرزا احمد کفایی هدایت ۱۵ مدرسه دینی را در دست داشت. وی همچنین ۲۶۰ کمیته دینی برای مقابله با اشغال احتمالی شوروی در این استان تشکیل داده بود.

همبستگی روحانیت و شاه در پهنه جنگ سرد با روی کار آمدن دولت قاسم در عراق بیش‌تر نمایان گردید. این دولت در سال‌های ۱۳۳۷-۱۳۳۸ فعالیت‌های حزب کمونیست عراق را تشویق می‌کرد که نگرانی روحانیون عراقی و تنش میان آنان و دولت را برانگیخت. آیت‌الله محمد حسین کاشف الغطاء ساکن نجف طی فتوایی نفرتش را از کمونیسم اعلام کرد. این فتوا مورد استقبال حکومت شاه قرار گرفت چرا که فعالیت‌های حزب کمونیست عراق می‌توانست به گسترش فعالیت‌های حزب توده در ایران بیانجامد.

۱- به باور عباس میلانی، در سال ۱۳۳۷، در پی بازداشت قرنی رییس رکن دو ارتش به جرم کودتا، و بر ملا شدن رابطه وی با برخی از روحانیون، شاه تصمیم گرفت عده‌ای از آنان را تبعید کند. آیت الله بروجردی برآشفت و تهدید کرد در صورت تبعید روحانیون، وی نیز از کشور خارج خواهد شد. شاه از تصمیم خود منصرف شد. (۱۰)

در اوایل سال ۱۳۵۴، سازمان عفو بین‌الملل اعلام کرد که ایران یکی از بدترین نقض‌کنندگان حقوق بشر در جهان است. همچنین کمیته بین‌المللی حقوق‌دانان در ژنو، رژیم شاه را متهم کرد که به‌طور مرتب از شکنجه استفاده نموده و حقوق اساسی شهروندان خود را نقض می‌کند. به همین ترتیب، جامعه بین‌الملل حقوق بشر سازمان ملل متحد با ارسال نامه سرگشاده‌ای به شاه، حکومت او را متهم کرد که به‌طور گسترده‌ای حقوق بشر را نادیده گرفته است و از او خواست تا وضعیت رقت‌بار حقوق بشر در ایران را بهبود بخشد. حتی روزنامه‌های پرنفوذی که تا پیش از این شاه را مورد ستایش قرار می‌دادند به‌تدریج انتقاد از سیاست‌های پلیسی او را آغاز کردند. برای نمونه ساندی تایمز پس از درج افشاگری‌هایی درباره ساواک چنین نتیجه گرفت که در ایران یک روند سیستماتیک و ثابت از شکنجه نه تنها در برابر مخالفین سیاسی فعال، بلکه در برابر روشنفکرانی که به‌خود جرات انتقاد از رژیم را داده اند اعمال می‌شود.

در اواخر سال ۱۳۵۴ شاه در گفت‌وگویی با خبرنگاران خارجی، با اطمینان ادعا کرد که مخالفین حکومت به تعداد انگشت شماری نهیلیست، آنارشیست و کمونیست محدود می‌شود.

روز ۲۶ دی ۱۳۵۷، محمدرضا پهلوی پس از ده‌ها دیکتاتوری، از کشور گریخت. انگار سنت خانوادگی فرار از مردم و کشور، و جان دادن در خارج، ظاهراً به شیوه‌ای عادی و مرسوم در خانواده پهلوی تبدیل شده بود. سرنوشت مشترک حکومت رضا شاه دست‌نشانده انگلیس و محمدرضا شاه دست‌نشانده آمریکا و انگلیس، چنین بود که در واپسین لحظات احساس خطر نهایی، فرار را بر قرار ترجیح دهند.

از آن پس، با پایان عمر ۶۳ ساله سلطنت پهلوی که خود را وارث ۲۵۰۰ سال شاهنشاهی می‌نامید، برای همیشه بساط سلطنت در ایران بسته شد.

حکومت محمدرضا پهلوی که در دوران اشغال خاک ایران توسط بیگانگان و به کوشش انگلیس و همراهی آمریکا و رضایت شوروی شکل گرفت، از سال ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷، یک دوره سی‌و‌هفت ساله را شامل می‌شود که شاهد وقایع تلخ و دردناک فراوان و رویدادهای سیاسی مهمی بود. دوران سلطنت پهلوی دوم را به چهار دوره می‌توان تقسیم کرد: دوره اول، سلطنت از ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۵ که ایران تحت اشغال نیروهای بیگانه بود. دوره دوم، از ۱۳۲۵ تا ۱۳۳۲ که از بی‌ثباتی سیاسی به نهضت ملی شدن نفت و فرار اول محمدرضا شاه از ایران انجامید. دوره سوم، از ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۳ که دوران تسلط تدریجی شاه و تثبیت دیکتاتوری او به‌شمار می‌رود. و دوره چهارم، که از ۱۳۴۳ تا ۱۳۵۷ ادامه پیدا کرد، دوران صعود محمدرضا شاه به اوج قدرت و جنایت محسوب می‌شود.

سرنوشت نظام سیاسی ایران پس از انقلاب ناکام مشروطیت و به انحراف کشیدن مشروطه، در فاصله کوتاهی از سلطنت فاسد قاجاریه، به استبداد شبه‌مدرن پادشاهی پهلوی انجامید. در حالی که مردم ایران هنوز در انتظار نتیجه عدل مشروطه بودند اما گرفتار دیکتاتوری و مشکلات و عوارض جنگ جهانی اول و سیطره اشغال‌گران روس و انگلیس

شدند. با کودتای انگلیسی ۱۲۹۹، زمینه خیزش رضاخان میرپنج به تاج و تخت سلطنت فراهم شد و در سال ۱۳۰۴، زمینه به قدرت رسیدن او فراهم شد. رضاشاه، حتی رعایت ظواهر پادشاهی در نظام مشروطه سلطنتی را کنار گذاشت و با دیکتاتوری خشن و عریان و وحشت‌آفرینی در بین مردم، از مستبدان جنایت‌پیشه در تاریخ ایران، پیشی گرفت. با استعفا و فرار رضاشاه از کشور با یک کشتی انگلیسی در شهریور ۱۳۲۰، در حالی که ایران به اشغال نیروهای نظامی انگلیس و آمریکا و شوروی درآمده بود، محمدرضا، ولیعهد بیست‌ساله، توسط انگلستان به وساطت محمدعلی فروغی، به سلطنت رسید. پس از بیست‌سال دیکتاتوری و جنایت، مردم از فرار رضاشاه مستبد خوشحال و شادمان شدند. در این شرایط، به سلطنت رسیدن یک جوان که از قدرت و اقتداری برخوردار نبود، و وضعیت جنگی، موجب خلاء قدرت شد، و امکان تنفس و رهایی از خفقان بیست ساله را فراهم آورده بود. این رهاشدن ناگهانی از سلطه وحشت، رسیدن به آزادی تعبیر شد.

اما آزادی زیر سایه خانمانسوز جنگ و اشغال کشور و همراه با هرج و مرج و آشفتگی، چیزی جز افزایش رنج‌های پیشین و تغییر ظاهر فاجعه نبود، و به زودی سی‌روزی باز هم در جامعه ایران حاکم شد. رضاشاه در سال ۱۳۲۳ در تنهایی و تحقیر، در ژوهانسبورگ آفریقای جنوبی مرد. خلاء اقتدار حکومتی و آزادی نسبی به‌وجود آمده، شکل‌گیری احزاب متعددی را در پی داشت. حزب توده تشکیل. هیأت حاکمه وابسته به انگلیس نیز احزابی ظاهراً «ملی‌گرا و میهن‌دوست» را برای مقابله با حزب توده به‌راه انداخت. سیاست آمریکا و انگلیس بر ایجاد جریان کاذب ناسیونالیستی و ترویج ملی‌گرایی وابسته به غرب و دربار، برای مقابله با نفوذ کمونیسم قرار گرفت. فضای سیاسی کشور از آن پس تا اوایل دهه سی به صحنه زورآزمایی و یا بند و بست احزاب با یکدیگر تبدیل شد. در این میان گاهی نیروهای رادیکالی نیز در قالب تشکلهای مذهبی و سیاسی سر بر می‌آوردند و جنبش چریکیف مطالبات استقلال‌طلبانه و آزادی‌خواهانه مردم را طرح می‌نمودند. اما وضعیت چندان دوام نیاورد و فرجامی تلخ یافت. پس از فرار اول محمدرضا شاه ضعیف به خارج در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ و موفقیت کودتای انگلیسی-آمریکایی ۲۸ مرداد همان سال، علیه آزادی و گسترش خیزش عمومی، محمدرضا شاه جوان و ناتوان در بازگشت به رضاشاه دوم و دیکتاتوری شبه‌مدرن، مبدل شد.

آمریکا با بهره‌مندی از تجارب تسلط سابق انگلیس بر ایران، روش‌های جدیدی را در سلطه‌گری و سرکوب تحرکات مردمی در پیش گرفت. در محیط خفقان، حبس، تبعید، شکنجه و تعطیل مطبوعات مستقل، نفت ایران که به پشتوانه مبارزات کارگران و با تلاش مصدق ملی شده بود، طی قرارداد کنسرسیوم، تسلیم کارتل‌های نفتی آمریکا و انگلیس شد.

از سال ۱۳۳۶، به کمک آمریکا و انگلیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) تشکیل شد تا سرکوب مردم با شیوه‌های خشن‌تر و نوین تداوم یابد و امکان اعتراض و انقلاب را از بین ببرد. ویلیام شوکراس می‌نویسد: «در نظر شاه، هرکس با حکومت او مخالفت می‌کرد یا مارکسیست بود یا تروریست یا مارکسیست اسلامی... شاه در مصاحبه‌ای با روزنامه «لوموند» درباره ادعاهای شکنجه اظهار داشت: چرا ما نباید از روش‌هایی که شما اروپاییان به کار می‌برید استفاده کنیم؟ ما روش‌های پیشرفته شکنجه را از شما یاد گرفته‌ایم. شما برای بیرون کشیدن حقیقت از روش‌های روانی استفاده می‌کنید. ما هم همین کار را می‌کنیم. او در مصاحبه دیگری با شبکه تلویزیونی «سی بی اس» در سال ۱۹۷۵، گفت: «ساواک همان شیوه‌هایی را به کار می‌برد که هر سرویس مخفی از آن‌ها استفاده می‌کنند.» (۱۱)

اقتصاد کشور کاملاً متکی بر واردات شد، ثروت مردم ایران به غارت می‌رفت و در ازای آن تنها طبقه‌ای کوچک از حاکمان مرفه وابسته، برخوردار از این غارت می‌شد. کشاورزی ایران نابود گشت، فقر و نابرابری و عقب ماندگی در روستاها و اکثر شهرها بیداد می‌کرد و اغلب مردم از حداقل امکانات زیستی بی‌بهره بودند. اقدامات عمرانی، بسیار اندک و تنها در حد کفاف چند شهر بزرگ و تامین نیاز اقتصاد وابسته شکل می‌گرفت، و بخش اعظم کشور از زیرساخت‌های جاده و سد و نیروگاه و آب و برق و سایر امکانات رفاهی کاملاً محروم بود. صنعت ملی پا نگرفت و تحقیر و خودکم‌بینی و احساس نیازمندی به خارج بر فضای صنایع محدود مونتاز حاکم بود، تعداد و کیفیت کارگاه‌ها و کارخانجات پایین و نازل بود.

جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی با هزینه چندین میلیون دلاری و صدها میهمان خارجی، با چادرهای مخصوص سلطنتی بافت خارج و لباس‌ها و جواهرات و غذاهایی که مستقیماً از پاریس و دیگر شهرهای اروپایی وارد می‌شد، برگزار گشت. حتی آشپزها و خدمتکاران مخصوص اروپایی برای پذیرایی از سلاطین و مقاماتی که در این ریخت و پاش سلطنتی حضور داشتند، استخدام شده بودند.

پس از تاسیس حزب واحد رستاخیز که تمام اتباع کشور اجباراً باید عضو آن می‌شدند، جنون قدرت شاه به اوج خود رسید و خود را تجسم پادشاهی باستانی دانست. در پی تحولات متنوع و گوناگونی که در عرصه فرهنگی، اجتماعی و سیاسی ایران از دهه چهل به بعد رخ داد، و همزمان با افزایش قدرت حکومت پهلوی و تعمیق وابستگی آن به آمریکا و غرب، جنبش‌های سیاسی-طبقاتی و روشنفکران از یک سو و مذهب‌یون از سوی دیگر، در بین نسل جوان و بدنه جامعه ایرانی رشد چشمگیری یافت.

در اول آبان سال ۱۳۵۶، اعتراض و اعتصاب در جامعه گسترش یافت و ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، حکومت شاهنشاهی در ایران تمام شد اما نیروهای سیاسی چپ و مردمی که می‌خواستند به یک جامعه آزاد و برابر و انسانی دست یابند در انقلاب ۵۷ شرکت کردند؛ اما گرایش شیعه مذهبی که در دوران حکومت شاه، جایگاه و قدرت اجتماعی و اقتصادی قوی پیدا کرده بود با سرکوب گرایش‌های دیگر، حکومت اسلامی خود را تحکیم بخشید و تا به امروز، همچنان به سرکوب و کشتار ادامه می‌دهد.

در واقع مردم ایران در قرن اخیر، سه دوره این امگان را به دست آوردند که سرنوشت جامعه خود را به دست بگیرد اما در هر بار شکست شدیدی خوردند و بنابراین هنوز هم مطالبات مردم ایران از انقلاب مشروطیت تا انقلاب ۵۷ هم چنان روی زمین مانده و جواب نگرفته است. اما اکنون حکومت اسلامی نیز همانند حکومت پهلوی با نفرت و بیزاری مردم مواجه است.

در این شرایط، جیمی کارتر، رئیس‌جمهور آمریکا در ۱۱ دی ماه ۱۳۵۶ در جشن سال نوی میلادی به میزبانی شاه در ایران، خطاب به وی چنین گفت: «ایران تحت رهبری با عظمت شاه، جزیره ثبات در یکی از پرآشوب‌ترین مناطق جهان است. این امر مرهون شما اعلیحضرت و رهبری شما، و احترام، ستایش و عشقی است که مردم شما نسبت به شما دارند.»

به تصور آمریکایی‌ها، با قلع و قمع مخالفین، از بین بردن سازمان‌های چریکی مسلح در ابتدای دهه ۵۰، اکثر نیروهای چپ و سازمان‌های مسلح در زندان‌ها بودند. احتمالاً در دیدگاه آمریکاییان، کمترین احتمال تغییر وضعیت از ثبات به بحران ایران داده نمی‌شد. در محاسبات شاه و آمریکایی‌ها، بسیج انقلابی مستلزم نیروهای سازمان‌یافته بود و چنین سازمانی در مقطع بعد از سال ۱۳۵۴ وجود نداشت، و قدرت سرکوب شاه نیز قوی‌تر بود.

در ۲۹ بهمن ۱۳۵۶، حرکتی که از قم شروع شده بود در تبریز تبدیل به موجی خروشان شد. در چنین روزی، مردم به تظاهرات خیابانی دست زدند و تعدادی از مردم جان باختند و مجروح شدند.

سال ۱۳۵۷ در چهل جانباختگان تبریز شهرهای یزد، شیراز، اصفهان، کرمان، جهرم و اهواز نیز به قیام پیوستند و با راهپیمایی‌ها و اجتماع در مساجد، علیه حکومت شاه به پا خاستند. سرکوب خونین مردم دامنه قیام را افزایش داد و حرکت‌های انقلابی پیاپی و در مناسبت‌های مختلف در سراسر کشور گسترش یافت و مطالبات انقلابی، همگانی و فراگیر گشت.

شعار «مرگ بر شاه»، فضای ایران طنین‌انداز شد. دولت‌های جدیدی که پس از این دوره یکی پس از دیگری سر کار آورده شدند قادر نبودند انقلاب مردم را مهار و یا سرکوب کنند. راهپیمایی آرام مردم در روز ۱۷ شهریور، با قتل‌عام هزاران تن از مردم بی‌گناه توسط حکومت شاه به شدت سرکوب شد و سیاست نرمش نسبی ظرف مدت کمی جای خود را به خشونت سپرد. ظرف کمتر از دو هفته از عمر دولت آشتی ملی، در تهران و ۱۲ شهر بزرگ ایران حکومت نظامی اعلام گردید. تصمیم شاه به اعلام حکومت نظامی و کشتار ۱۷ شهریور تهران، با هدایت کارتر و برژینسکی اتخاذ شد. بنا به روایت ارتشبد حسین فردوست، ۲ روز پیش از حکومت نظامی (۱۷ شهریور ۱۳۵۷) اردشیر زاهدی سفیر شاه با پیام حمایت کامل کارتر از اقدامات سرکوبگرانه شاه به تهران آمد و محمدرضا پهلوی پس از دریافت پیام، جلسه‌ای با شرکت سولیوان (سفیر آمریکا) زاهدی و ارتشبد اویسی و شریف امامی تشکیل داد. در این جلسه که با پیام‌های تلفنی برژینسکی تقویت می‌شد، تصمیم سرکوب خونین تظاهرات و اعلام حکومت نظامی اتخاذ شد.

سایرونس پرام، خبرنگار خارجی، در مورد کشتار ۱۷ شهریور می‌نویسد: «ابتدا خاک اره‌های آغشته به بنزین را آتش زدند... آن‌گاه آتش مسلسل را گشودند. بی‌خبر، بی‌امان و از همه سو، از زمین و از هوا، همه راه‌های گریز و همه کوچه‌های فرعی را با تانک و زره‌پوش مسدود کردند تا کسی را توان گریختن نباشد. هدف نه پراکنده کردن مردم بود و نه مرعوب ساختن، همه گلوله‌ها به قصد کشتن شلیک می‌شد. هنوز روز به نیمه نرسیده بود که هزاران تن در خون خود غلتیدند.»

اخبار و عکس‌های کشتار بی‌رحمانه و وحشیانه ۱۷ شهریور جهان را تکان داد. بعد از گسترش انزجار و خشم عمومی مردم از فاجعه خونین ۱۷ شهریور، شاه در یک اقدام انفعالی، که حاکی از عقب‌نشینی سریع بود، هویدا را به‌عنوان مسئول فسادها و جنایات ۱۳ ساله اخیر، در ۱۸ شهریور ۱۳۵۷، از پست وزارت دربار برکنار کرد، و چندی بعد در ۱۷ آبان ۱۳۵۷ دستور بازداشت وی را صادر کرد تا او را قربانی خویش سازد تا شاید مردم را آرام نماید. او همچنین در دوم مهر ماه حزب رستاخیز را نیز منحل کرد.

پس از شکست دولت آشتی ملی، دولت نظامی ارتشبد از هاری بر روی کار آمد اما پیام رادیو تلویزیونی شاه که هم‌زمان با تشکیل دولت نظامی پخش شد، مغایر با نمایش قدرت رژیم، بار دیگر ضعف و انفعال شاه را نشان داد. وی در پیام فریبکارانه خود در مورخ ۱۳۵۷/۸/۱۵، اقرار کرد که ملت ایران از ظلم و ستم و فساد خشمگین شده و به پا خاسته است. او که آشکارا سعی داشت با این پیام، خود و سلطنتش را نجات بخشد گفت: «بار دیگر در برابر ملت ایران سوگند می‌خورم و متعهد می‌شوم که خطاهای گذشته و بی‌قانونی و ظلم و فساد دیگر تکرار نشود، بلکه خطاها از هر جهت نیز جبران گردد. من نیز پیام انقلاب ملت ایران شنیدم. تضمین می‌کنم که حکومت در آینده بر اساس قانون اساسی، عدالت اجتماعی و اراده ملی و بدور از استبداد و ظلم و فساد خواهد بود.» این پیام، آخرین نفس شاه و اولین نشانه پیروزی مردم انقلابی محسوب شد. با خودباختگی و ترس شاه، از پیش معلوم بود که دولت نظامی نیز کاری از پیش نخواهد برد.

یک ماه از عمر این دولت سپری شده بود که اعتراضات وسیع‌تر شد. به دنبال تظاهرات میلیونی مردم ایران در دو روز متوالی، روحیه شاه و طرفداران او به شدت تضعیف شد. تظاهرات مکرر روزانه مردم ایران، اعتصابات پی‌درپی وزارت‌خانه‌ها، مطبوعات، فرهنگیان، کارخانجات و به‌ویژه اعتصابات شرکت نفت که در موقعیت حساس، حکومت را از لحاظ مالی در تنگنا قرار داده بود و تعطیلی طولانی بازارها و به‌ویژه بازار تهران و... امید دربار پهلوی را به یاس تبدیل کرد.

اوج‌گیری شور و شوق انقلابی مردم در تجمعات مردم، اعتصابات و تظاهرات شبانه مردم بر بالای بام‌های خانه‌های خود در سیاهی شب‌های حکومت نظامی در شهرهای مختلف، به گسترش امواج انقلاب انجامید و حضور میلیونی مردم در راهپیمایی‌های منظم و سازمان یافته سال ۱۳۵۷، در شکست نهایی طرح حفظ شاه بر تخت سلطنت، تاثیر اساسی داشت.

ویلیام شوکراس می‌نویسد: «تا چند ماه پیش شاه واقعا گمان می‌کرد نزد ملت ایران محبوبیت دارد. شاید این بدان معنی بود که او تبلیغات یعنی دروغ‌ها و چاپلوسی‌های کسانی را که احاطه‌اش کرده بودند را باور کرده بود. با این همه به این موضوع اعتقاد کامل داشت، ولی در دوازده ماه آخر یک روحانی سال‌خورده تبعیدی که شاه نسبت به او احساس حقارت داشت، خشم ملت را علیه او برانگیخته بود. ناگهان مردم از هر اقدامی که او طی ۳۷ سال سلطنتش کرده بود ابراز تنفر و بیزاری نمودند. برای او امکان نداشت که این مطلب را بفهمد.» (۱۲)

در تداوم اعتصابات کارگران و همه مزدبگیران و مبارزات مردم و در آستانه فروپاشی کامل حکومت شاه، اعلام طرح برقراری دولت موقت بود.

سولیوان آخرین سفیر آمریکا در حکومت پهلوی می‌نویسد: «... تغییرات سرعت و شتاب بیش‌تری گرفته بود. کابینه بختیار تشکیل شده بود و مقدمات امر برای انتقال قدرت فراهم گشته بود. در همین ایام پیامی از واشنگتن در یافت داشتم مبنی بر این‌که در اولین فرصت شاه را ملاقات کنم و به او بگویم، دولت آمریکا مصلحت شخص شاه و مصلحت کلی کشور را در این می‌بیند که هر چه زودتر کشور را ترک گوید. من تا آنجا که می‌توانستم با لحن ملایم و مهربان مضمون این پیام را به شاه ابلاغ کردم و او پس از اتمام حرف‌های من با لحن کم و بیش ملتمسانه‌ای گفت: «خیلی خوب، کجا باید بروم؟» در پاسخ گفتم: «دستوری در این خصوص در یافت نکرده‌ام ... آیا میل دارید برای ارسال دعوت‌نامه از آمریکا اقدام کنم و ترتیب مسافرت شما را به آمریکا بدهم؟» شاه یک مرتبه از جای خود حرکت کرد و با هیجانی شبیه رفتار یک پسر بچه کوچک گفت: «اوه ... شما این کار را برای من می‌کنید؟» ... در ملاقات من و هويزر در ۱۲ ژانویه با شاه در واقع این خود او بود که بیش‌تر به موضوع مسافرت خود علاقه داشت و از گفت‌وگو در باب مسائل دیگر طفره می‌رفت.» (۱۳)

بعد از نخست وزیری بختیار و تشکیل شورای سلطنت، شاه در دومین فرار خود، در بیست‌وششم دی ۱۳۵۷ با چشمان هراسان و اشکبار از ترک مزایای سلطنت، برای همیشه از کشور خارج شد و مردم با شادی بسیار، خروج او را جشن گرفتند.

شاید هم شاه مانند فضای قبل از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، بر این تصور خام بود که آمریکا و انگلیس و... کودتای دیگری در ایران راه بیندازند و مجدداً او را به قدرت برگردانند.

در شرایطی که در ایران، خاطره فرار اول شاه در مرداد ۳۲ و بازگرداندن او توسط آمریکا و انگلیس زنده شده بود، در ۳۰ مهر ۱۳۵۸، شاه بیمار در بیمارستان نیویورک بستری شد.

مقامات آمریکایی به دلیل عواقب ناشی از تسخیر سفارت آمریکا در تهران، شاه را در ۲۴ آذر ۱۳۵۸ با هواپیمای نیروی هوایی آمریکا به پاناما در آمریکای مرکزی بردند و وی را در یک پایگاه در جزیره‌ای به نام «کونتادورا» مخفی ساختند.

عمر توریخوس حاکم نظامی پاناما پس از ملاقات با شاه درمانده و آواره، به یکی از مشاورینش گفت: «شاه مانند پرتغالی است که تا آخرین قطره آبش را گرفته‌اند و تقالاهش حتی به درد غذای خوکها هم نمی‌خورد. این سرانجام کسی است که کشورهای بزرگ او را چلانده‌اند، شیرهایش را کشیده‌اند و تقالاهش را دور انداخته‌اند.» (۱۴)

نتیجه‌گیری

رضا شاه و پسرش تنها معتقد به استفاده از ابزار سرکوب و خشونت نظامی بود. رضاخان همه دستاوردها و نهادها و قوانین و احزاب و سازمان‌ها و شخصیت‌های سرشناس مشروطیت را از بین برد.

پسرش محمدرضا شاه نیز پس از این که پایه‌های حاکمیت خود را به ویژه پس از کودتای ۲۸ مرداد تحکیم بخشید نفس همه مخالفان را برید. هرگونه ندای آزادی‌خواهی را از بین برد و در مقابل، فضای بسیار باز و گسترده‌ای با برخورداری از کمک‌های مالی فراوان در اختیار گرایش‌های مذهبی و در راس همه روحانیون قرار داد.

شاه و فرح پس از ۱۰۰ روز اختفا در پاناما، هراسان از احتمال استرداد به حکومت اسلامی ایران، به دعوت مجدد انور سادات، روز سوم فروردین ۱۳۵۹ به قاهره رفتند. شاه در آخرین مصاحبه قبل از مرگش در مصر، در خرداد ۱۳۵۹ با «کاترین گراهام» مدیر موسسه واشنگتن پست، از بی‌اعتنایی رهبران دولت‌های مختلف جهان که در دوران آوارگی‌اش مایل به پذیرفتن وی در کشورهايشان نبودند، از فرصت‌طلبی دولت‌مردان آمریکایی و انگلیسی، و از این‌که در برابر انقلاب ایران دست به کشتار بیش‌تر و بی‌رحمانه‌تر نزد، اظهار تاسف کرد.

شاه در تابستان ۱۳۵۹، در مصر فوت کرد. داریوش همایون، وزیر اطلاعات شاه و داماد سپهبد زاهدی، در باره ترس شاه از تظاهرات مردم در سال ۱۳۵۷، می‌گوید: «تظاهراتی که بر ضد شاه شد، در آغاز برایش باورکردنی نبود. وقتی مسلم شد، به‌کلی رها کرد و ترجیح می‌داد اصلاً در مملکت نباشد و شاید از حدود هفت‌هشت‌ماه پیش از انقلاب بود که درصدد رفتن از ایران بود. من اطلاع شخصی دارم که به نزدیکانش گفته بود که زندگی در اروپا بسیار هم خوش خواهد گذشت.»

واقعیت‌ها و فاکت‌های تاریخی نشان می‌دهند که رضا خان و هم پسرش محمدرضا، نسبت به خارجی‌ان، به‌ویژه در مقابل سران و مقامات انگلیس و آمریکا تعظیم و چاپلوسی می‌کردند اما در مقابل مردم، گردن‌کشی کرده و مشت آهنین نشان دادند. هر دوی آن‌ها، دشمن انقلاب مشروطیت و دستاوردهای آن انقلاب، به‌خصوص دشمن درجه یک آزادی و برابری و دموکراسی بودند و به همین دلیل، دیکتاتوری مطلق در ایران برپا کردند؛ و تا روزی که در قدرت بودند هرگونه مخالفت و آزادی‌خواهی را در جامعه خفه کردند.

به این ترتیب، فرح پهلوی و پسرش مدعی‌اند که حکومت‌های پهلوی، خواسته‌های انقلاب مشروطیت را در جامعه ایران، به نفع مردم و دموکراسی بسط و گسترش دادند به کلی دروغی بیش نیست و ذره‌ای واقعیت ندارد. در نتیجه به نفع خود فرح و پسرش است که دست از این‌گونه توهم‌پراکنی‌ها، تحریف تاریخ و خاک پاشیدن به چشم مردم دست بردارند. از سوی دیگر، دست از این توهم بردارند که با حمایت آمریکا و غیره بتوانند مجدداً حکومت شاهنشاهی را در ایران احیا کنند. بنابراین، بهتر است این‌ها، چنین تحریفات تاریخی و توهمات سیاسی را کنار بگذارند و همچنان به معاملات و تجارت خود با ده‌ها میلیارد دلاری که از ثروت‌های مردم ایران غارت شده است مشغول گردند!

منابع:

- ۱- ولدم، اسکندر، زندگی پرماجرای رضا شاه، تهران گلنام، ۱۳۷۰، صص ۶۵-۶۷
- ۲- منصور رفیعزاده، خاطرات رفیع زاده، مترجم اصغر گرشاسبی، تهران: اهل قلم، ۱۳۷۶، ص ۳۷
- ۳- حسین فردوست، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، موسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ص ۳۲
- ۴- اسدالله علم، گفت‌وگوهای خصوصی من یا شاه، تهران: طرح نو، ۱۳۷۱، ج ۱، ص ۷۱
- ۵- کیهان شهریور ۱۳۳۲
- ۶- رحیم روحبخش، آیت‌الله بروجردی و کودتای ۲۸ مرداد، <http://www.meisami.net/no-23/23-19.htm>
- ۷- بهبهانی فرزند آیت‌الله بهبهانی مشهور دوران مشروطیت بود که تلاش‌هایی را به سود عین الدوله و علیه بست نشینان در شاه عبدالعظیم آغاز کرد اما در اثر افشاکری انقلابیون مشروطه‌خواه خنثی شد.
- ۸- دکتر بهزاد کشاورزی، تشیع و قدرت در ایران، جلد چهارم، انتشارات خاوران (فرانسه) ۱۳۹۵، ص ۵۳
- ۹- آیت‌الله بروجردی، دانشنامه اسامی، موسسه تحقیقات و نشر معارف
- ۱۰- عباس میلانی، نگاهی به شاه، ص ۲۵۸
- ۱۱- آخرین سفر شاه، ص ۲۵۴
- ۱۲- آخرین سفرشاه، ص ۱۴
- ۱۳- ماموریت در ایران، صفحات ۱۶۴-۱۶۳
- ۱۴- آخرین سفر شاه، ص ۴۱۴.